انتخاب معصوم

ECK ہجریہ ۱۳۰۰

یعنی دیوان دربار و اشعار گوہر نثار کہ ہر ہر حرفش اصحاب ظاہر را
جانی است تازہ و ہر ہر لفظش ارباب باطن را روحی است بی اندازہ
از سخنان معدن لطائف ربانیہ مخزن معارف سبحانیہ مولانا و مرشدنا حضرت

شاہ محمد معصوم صاحب

النقشبندی المجددی دام اللہ تعالی ظلالہ و افاض علی العالمین فیوض برکاتہ
بنظر کثرت استدعای مریدین و خواہش مخلصین محبین بعد نظر ثانی
و ملاحظہ حضرت ممدوح باہتمام کمترین محمد عبدالوہاب مطبع فیض اکرم

1896ع
حیدرآباد دکن

بقالب طبع درآمد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوۃ سوختۂ آتش ہجوری فقیر محمد معصوم بن حضرت شاہ عبد الرشید
بن حضرت شاہ احمد سعید نقشبندی مجددی معصومی نسباً وطریقۃً دہلی مولداً
مدنی منشاً میگوید وقتیکہ فتنۂ عظمی و داہیۂ کبری کہ ابتدایش بدہلی شانزدہم
ماہ مبارک صیام ۱۲۷۳ھ ہزار و دو صد و ہفتاد و سہ ہجری بودہ دہلی و اہلش را
روکش صد بلا و محن گردانید آشوب آن فتنہ بحدی رسید کہ شاہ و شاہیان
و جمیع اہل شہر بجانہا و بزن و فرزندان و خویشان سلامت ماندن از عظیم
مغتنمات می شمردند حضرت جد بزرگوار موصوف مع اولاد و اخوان و احفاد
از ذکور و اناث و اطفال و اتباع و درادیش و احباب کہ جم غفیر بودند از وطن
برآمدند بزرگی و کرامت حضرت ایشان جمیع کسان را کہ این ذرۂ بیمقدار ہم
از جملۂ ایشان ہست بحفظ و سلامتی و آن عزت کہ کسی را از حکام وقت غدری

ازان میسر نبود سربلند و ممتاز کرده از راه پنجاب وسنده در کمال اعزاز و احترام و امن و عافیت و آرام در ماه ذی قعده سنه مذکور بشرف عتبه بوسی خانهٔ خود مشرف ساخت خوش گفت

بیت

گفتم بحرم محمد این خانه کدام است ۔ آهسته بمن گفت که بیگانه کدام است

زهی دلداری و زهی سرفرازی بوجه خلت خاص حضرت ایشان جمله باد ارسنگ حج مستعد گشتند حضرت ایشان عم اصغر حضرت شاه محمد مظهر و این حقیر را مع جمیع متعلقان در مکه معظمه گذاشته بذات شریف خود و حضرت والد ماجد عم اکرام حضرت شاه محمد عمر در ماه ربیع الاول سنه ۱۲۷۴ هزار و دوصد و هفتاد و چهار با چند نفر خدام روانه منزل مقصود یعنی بلدهٔ طیبه حضرت محبوب رب العالمین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین گشتند و آرزوی سالهای دراز بظهور رسید که از مشاهده جمال باکمال و لقای جان فزای محبوب رب العالمین سید المرسلین علیه الصلوات والتسلیمات شرف دو جهان حاصل گردید و حکم فیض توام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم به اقامت بلدهٔ طیبه شرف نفاذ یافت پس حضرت ایشان در ماه رجب سال مذکور ما آیلین را از مکه معظمه طلب فرموده بسکونت آن بلدهٔ طیبه بسرفرازیهای دو جهان سربلند ساختند آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از انعامات و مکرمات بحضرت ایشان و فرزندان کرام ظاهرا و باطنا بظهور رسید اگر بقید قلم آورده شود موجب تطویل است فمن شاء التفصیل فلیراجع المقامات المسمى بالعلامات الشریفه [illegible]

نشو نمای این فقیر دران بلدهٔ طیبه بحسن تربیت حضرت جد وحضرت والد واقع [illegible]
وتحصیل علوم نقلیه وعقلیه واستفادهٔ نسبت باطن وسلوک طریقهٔ نقشبندیهٔ
مجددیه دران مقامات عالیه بهمت عالیه وتوجهات سامیهٔ حضرتین انجام پذیرفت
وحضرت والدم به خلعت مسند نشینی مشائخ وخلافت ظاهری وباطنی سر این ذره را
بعمر نوزده سالگی باوج افتخار رسانیده از القاے توجهات بجای خویش در
اوقات حلقات امر فرموده بقصد صحیح روائے طلبا شدند تا زمانیکه عود واقع گردید
فقیر بجاے حضرت ایشان مشغول افاده می بود وبعد وقوع واقعه رحلت
حضرت والدم که تا امروز بست وشش سال سپری شده وعمرم به پنجاه و دو رسیده
بامر بزرگان خود بتعلیم مسترشدین بسر می برم - هر چند لایق این کار بزرگ نیم
اما از حکم مطاع معذورم ستاری حضرت ستار جل جلاله وعم نواله است
که با این همه عیوب ذاتی ونقائص صفاتی پرده داری این عاصی پر معاصی نموده
کرم خویش مبذول داشته مستفیدان را بحسن نیت ایشان بجاے رسانید
این همه الطاف جلیلهٔ مشائخ عظام وانظار قدسیه آبا کرام است مرا بنام
درمیان داشته کار را بانجام می رساند واسرار ناگفتنی درمیان می آرد جزاهم
الله سبحانه عنا وعنهم ونفعنا ببرکاتهم فی الدنیا ونفحاتهم فی الاخری
ولادت این ذرهٔ ناچیز دهم شعبان سنه ۱۲۶۳ هزار و دوصد وشصت وسه در دهلی
اندرون خانقاه عالم پناه حضرت مرزا جان جانان وحضرت شاه غلام علی
[illegible] بیمار بوده و زیاده از بست سال است که بحکم قضا وقدر ازان دیار
[illegible] هند افتادم [illegible] جذب معنوی هر لحظه بیقرار شده ام [illegible]

و از شدت شوق و تعلق قلبی بچشم اشکبار و دل پر اضطرار گزرانیدم و می گزرانم
و اکثر سنین مذکوره در رامپور افغانان بسر بردم که مولد و مسکن اجدادم بود و باعث
نقل و حرکت ازان دیار و مانع مراجعت امیر آن بلده نواب کلب علیخان مرحوم
که از مریدین و مستفیدین حضرت والدم بوده شد و اعزاز و اکرام و انقیاد چنانکه
می بایست نمود و خدمات شایسته چنان که شایان است بتقدیم می آورد۔
رحمه الله تعالی و اسکنه الجنات العلی بایام حیات آن امیر با توقیر
چنان بسته رشته های مستحکم بودم که بظاهر مراجعتم دشوار می نمود۔ اما بعد فوتش
انقلاب بیشمار در اہل آن بلده پیدا شد حوادث ایام موجب اجرا و نفاذ
آنچنان احکام و ضوابط گردید که ازان شدائد و تکالیف گوناگون باحوال
شان عائد آمد چون که دلم را فراق دیار ہموارہ بیقرار می داشت و اکنون
از وجوہات مسطوره از حد گزشت توکلا علی الله الناصر المعین
کمر ہمت به سفر مبارک بستم و باہل و فرزندان و عزیزان و رفیقان که تقریبًا
پنجاه اشخاص اند بعزم حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما
روانه شده تا بلده حیدرآباد دکن بحفظ و سلامتی رسیدیم و از سرکار نواب
آصفجاه نظام الملک میر محبوب علیخان بہادر ادام الله سلطنته لوازم ضیافت
و مهمانی چنانکه لایق مقام بود بظهور پیوست۔ اکنون بر عزم روانگی منزل مقصود
کمر ہمت بسته چست نشسته ام۔ اما شومی طالعم راه ہای روانگی از بنادر بمبئی
وغیره بوجه ظهور مرض طاعون و منع حکام وقت مسدود گشته و بوسیله ارباب
استفسار حضرت خداوندگار دستعی ام که زود ترازین مهجوری دل خلاص

بدیار محبوب دل نواز بحفظ وعافیت وسلامتی بر وبحر مع اهل واولاد ورفقا
رسانیده سربلند در دو جهان کند بیت

چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول ... ای که در ساخته قطرهٔ بارانی را

چون که طینتم مخمر بخمر محبت واقع شده واز عهد صغر سن منظور نظر سوختهٔ
شعلهای آتش عشق پیشوار عارفین وجبریل این زمرهٔ عاشقین حضرت
شمس الدین حبیب الله مرزا جان جانان مظهر قدس سره الانور بوده
ازین جهت گاه گاه ناله های درد آمیز وفغان های محبت خیز بغیر تعلم از احدی
از شوق خویش اقل وباستدعای احباب اکثر به پارسی وارد واز عنفوان
شباب سر بر زده - اگرچه از درجه شاعری واز مرتبه سخنوری دون است
لیکن چونکه از مضامین عشق ومحبت ودرد فرقت مملو ومشحون یکی از دوستان
این همه غزلها واشعار ناهموار فقیر را در سنه ۱۳۰۰ھ هزار وسه صدم باوجود قلت
تعداد حروف ردیف محض از اشتیاق به ترتیب پرداخت - واز حسن اتفاق
نام سال تاریخی این جمع موافق سنهٔ ترتیب **انتخاب معصوم** برآمد اگرچه
این اشعار در نظرم درخور آن نبود که بزیور طبع محلی ومزین گشته بملاحظهٔ
سخنوران درآیند لیکن محبین باوفا ومخلصین باصفا بلدهٔ فرخنده بنیاد
حیدرآباد باعث شدند واز مسئول ایشان چاره ندیده امروز که روز
سه‌شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۱۴ھ هزار وسه صد وچهارده هجری
بهمه ایشان کردم وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله واصحابه
الامجاد الی یوم التناد

غزلیات فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ردیف الف

تا رشتۂ حیات برآید ز جان ما — گویا بود بذکر تو ہر دم زبانِ ما

روپوش اگر شوی ہمہ عالم شود سیاہ — کز نور حسن تست منور جہانِ ما

خوگر بہ لطف و مہر چرا اے شوخ کردہ — اکنون بناز و عشوہ مرنجان تو جانِ ما

بگذار ای ہما کہ نصیب سگان شود — ہرگز ز کوے یار مبر استخوانِ ما

شوقم بحور و جنت فردوس کی بود — واعظ بود بکوچۂ جانان جنانِ ما

قمری ز عشق سرو بیکبارگی گذشت — چون دید در چمن قد سرو روانِ ما

رحمی بما بکن و [illegible] بالین ما گذر — باقی نماندہ ہیچ ز تاب و توانِ ما

از عشرتِ وصال تو راحت کجا رسد — دارد تپش ز رنج فراق تو جانِ ما

انعام بیحساب ز خالق بما رسد — قاصر بود بہ شکر عطایش زبانِ ما

بدل سعید حق

معصوم از فیوض کثیر رشید حق
رشک ریاض خلد شدہ گلستان ما

تیر نگاہ باز بیفگن نگارِ ما — زخمی دگر رسان پی قلب فگار ما

گلہا کنند چاک گریبان بیک نظر — بردار از نقاب ز رخ گلعذار ما

ترسم کسے بحشر نہ بیند بسوے غیر — گر بر کشد نقاب ز رخسار یار ما

گلشن ز لاله زار دلم داغ چیده آ | آتش زند برنگ گلستان بهار ما
بر دم خیال نرگس چشم کسی بخاک | نرگس دمیده است بطرف مزار ما
با فصل نوبهار خزانم مرا چکار | باشد بوصل و هجر خزان و بهار ما

معصوم از توجه شاه رشید حق
شد نور جلوه گر زمین و تیار ما

سعید حق

هر وقت جوید لیلا دل ما | مجنون دل ما شیدا دل ما
چون کعبه داری در سینه جلوه | کو جلوه گاهت الّا دل ما
در شوق طیبه گرید به شبها | هر روز جوید بطحا دل ما
از دیده جوشد اشکم چو طوفان | از شوق گشته دریا دل ما
از هجر جانان هر وقت نالان | هر لحظه گوید اے وا دل ما
ای شاه بطحا تا چند دارد | در هجر یثرب غمها دل ما
بی پرده حسنت بنما تو دلبر | تابش ندارد الا دل ما
از تیغ ابرو و ز تیر مژگان | دارد جراحت صدها دل ما
مفتون حسنت ماند تو دانی | جز تو نه خواهد اصلا دل ما
تا روز محشر در کوے دلبر | افتاده بینی صدجا دل ما

در عشق آن گل نالد چو بلبل
معصوم تا کے شبها دل ما

ردیف تا

گر کند آن شوخ با من لطف یا احسان اوست
ور کند ظلم و ستم با جان من قربان اوست

عشق عشاق جهان باشد بزلف خط و خال
ارتباط قلب ها ای عاشقان با آن اوست

منع ما را می کند ناصح ز مے نوشی مدام
خود نمی بیند که تر از داغها دامان اوست

(۲۰) سیده خ

چون نه باشد شاد معصوم ای رشید حق علم
مهربان بر حال زارش روز و شب جانان اوست

دوش از مجلس من چون شه خوبان برخاست
از دلم آه و نجا ناله و افغان برخاست

هر که آمد بحضورت بمرادش برگشت
لیکن این دل شده با حسرت و ارمان برخاست

دود آه دل سوزان به هوا رفت چنان
که از آن چرخ دگر بر سر دوران برخاست

آتش دوری دلبر بدلم شعله فزود
از پی آب زدن دیدهٔ گریان برخاست

قصهٔ درد دل خویش چو خواندم بچمن
شور و افغان ز دل مرغ خوش الحان برخاست

(۲۱) سعید بمه جا

ای رشید همه عالم سوے معصوم نگر
کز فراق تو ز دل نالهٔ و افغان برخاست

شوخ رعنا را که چشمم دیده است
نقد دل آن برملا دزدیده است

چون حنا تا دست خوبان میرسد
آن نگر پای کسی بوسیده است

ساقیا صهبا ده کین دل لبے
از نگاهش جام با نوشیده است

بیم محشر واعظان را می سزد
کین دلم شب هاے هجران دیده است

همچو ذره پیش او مهر جهان
آنچنان خورشید قلبم دیده است

روز محشر محشرے برپا کند
در کنارم فتنهٔ خوابیده است

شکر ایزد هر نفس معصوم کن

سعید حق

چون رشید حق ترا سنجیده است

هر کرا بر شوخ من چون یک نظر افتاده است
تا قیامت بر درش شام و سحر افتاده است

آن پری رو خود اسیر حسن خویشش بوده است
حلقهٔ زلفش نگر گر دگر افتاده است

داغهای باده ای زاهد مدان بر دامنم
اینکه می بینی همه خون جگر افتاده است

قاصدا تو هم نشان کوی جانان یاد گیر
چار حد کوچه آتش صد بال و پر افتاده است

در دل من عشق آتش آنچنان افروخته
هر سر شک چشم من همچون شرر افتاده است

این چه شور انگنده افغان دل مضطر آ
سقف گردون و زمین زیر و زبر افتاده است

سعید دوسرا

همچو پیرم شه رشید دوسرا معصوم کیست
بر در او جبهه ساجن و بشر افتاده است

ردیف دال

وجودم شعلهٔ از نور باشد
دلم ز اسرار حق معمور باشد

ز جان نزدیک تر هست او بباطن
بظاهر گرچه از من دور باشد

نمایان ست در دل جلوه ام
دلم از نور او چون طور باشد

مرا تاب حجابت نیست جانان
اگرچه آن حجاب از نور باشد

نباشد هیچ دلبر با تو همسر
رخت رشک هزاران حور باشد

زمین و کوه و صحراے مدینه
منور تر ز کوه طور باشد

مقابل کے شود با ساق سیمین
اگرچه شمع از کافور باشد

ز چشم مست تو باشم بحیرت
که زو عالم همه مخمور باشد

منم حاضر برای جان نثاری — اگر قتلم ترا منظور باشد

دو چشم مست تو مخمور هستم — نه منظورم مے انگور باشد

ز نور نور حق اندر بسینه — تجلیها برنگ طور باشد

ترحم کن رشید حق بمعصوم

دلش از فرقت رنجور باشد

سعید حق

عاشقت گرچه ناتوان باشد — تاب حسن تو همچنان باشد

هر دلے کو اسیر زلفت شد — کے دران فکر این وآن باشد

سوئے محراب سجدۂ زاهد — قبلہ ام ابروی بتان باشد

غم مخور تو دلا که رحمت او — چارہ ساز کهان مهان باشد

درد عشقت چه لذتے دارد — باشد این درد تا جهان باشد

وقت فرصت دلا غنیمت دان — توسن عمر تو دوان باشد

وصف لعل لبت بود ممکن — همچو سوسن چو ده زبان باشد

بیم محشر نه باشدت معصوم

شافعت شاه مرسلان باشد

نقاب از روی خود چون یار واکرد — ندانم حیرتش با دل چها کرد

چو شوخی کرد آن با دست و پایش — بشوخی آمده خون حنا کرد

چو گفتم من مریض عشق تو گفت — بزهر قاتلت باید دوا کرد

چو خوش آورد بوسے زلف دلبر — چه احسانها بمن باد صبا کرد

شکایت چون کنم از غیر همدم — که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد

۱۰

بمرد از فرقت صیاد بلبل — چو از بند قفس او را رہا کرد

گرا زیبد بجز خوبان جفا ہا — نہ شاید بر ستم چون وچرا کرد

بکن رحمے بحال زار عاشق — نمی بینی چہا عشقت بما کرد

نیالوده بداغے دامن من — ولے این عشق او رسوا مرا کرد

نگاہت ای رشید حق بمعصوم

ز دل سلب خطور ماسوا کرد

۲ سعید حق

ترا مژده اے دل کہ جانان رسید — چہ دشوار مشکل چہ آسان رسید

نگاہے کہ بر دل زخوبان رسید — ہمانا کہ تیرے ز مژگان رسید

مشو تنگدل از خزان عندلیب — کہ اینک بہار گلستان رسید

عزیزان ز قتلم نگریید خون — ز تیغش بہ بسمل دگر جان رسید

ز وحشت بیاسود دست جنون — کہ چاک گریبان بدامان رسید

بتاب جمال رخ دلبرم — تو اند کجا مہر تابان رسید

ندیدیم از انجا اثر در چمن — چہ آفت بسر عندلیبان رسید

بہ معصوم فرمود شاه رسل

کہ عہد جدائی بہ پایان رسید

از تاب رخت مہر درخشان گلہ دارد — وز حسن تو ای مہ مہ کنعان گلہ دارد

از پنجۂ تو پنجۂ مرجان گلہ دارد — وز لعل لبت لعل بدخشان گلہ دارد

از گریۂ من خاطر جانان گلہ دارد — وز خندۂ من طبع رقیبان گلہ دارد

از آتش ہجر تو بدل شعلہ بلند است — زین مجمر من آتش سوزان گلہ دارد

هر زخم جگر خنده دهان است ز لذت — از خندهٔ آن غنچهٔ خندان گله دارد

در هجر از آن خوشدل و شادان شده‌ام من — کز شوق دلم خاطر هجران گله دارد

مصروف تماشای بهار دل خویشم — طبعم ز تماشای گلستان گله دارد

از کشمکش عشق رشید دو جهان بس

معصوم به تنگ آمد و جانان گله دارد

٢٠ سعید دوجه

شب جلوه گر بخانه ام آن رشک حور بود — در شش جهت ظهور تجلی طور بود

واعظ به پیر میکده تو بدگمان مباش — هر ساغرم که داد شراب طهور بود

اکنون چه باعث است که هر شب کنی طلب — از پیش وصل تو بمرور شهور بود

آن هم روا نداشته این چرخ بدشعار — ما را که گاه گاه به بزمش عبور بود

گر آمدم به بزم تو جانان ز من مرنج — کز اشتیاق دید دلم ناصبور بود

ز افغان و آه و نالهٔ عشاق بیقرار — هردم بکوی شوخ چه شور نشور بود

احسان ناتوانی و لطف صبا به برد — ورنه حریم دوست ز من دور دور بود

همتای آن نگار نگشتند مهر و ماه — زان تاب رخ که غیرت صد ماه بدر بود

معصوم ره بحضرت شاه رشید حق

کان ذات پاک مهبط اسرار و نور بود

٢٠ سعید حق

ردیف لام

دارم دلی شوریده چون شعله سوزان در بغل — شاید نشیند آتشم آید چو جانان در بغل

از داغها اندر جگر بشگفت گلهای شگرف — دائم بود از عشق او گلزار پنهان در بغل

از بهر گل غوغا کنی ای عندلیب بیقرار — اینجا بیا بنگر دلم دارم گلستان در بغل

بودی بهم آغوشیم همیشه آهوان شوخ چشم — ای کاشکی من داشتم کوه و بیابان در بغل

امواج بحر عشق او جوشے زند اندر دلم — ضبط بکا کے میتوانم ہست طوفان در بغل

احمد شید — از پرتو نور جمال حضرت عبدالرشید

دارہی دل معصوم تو یا مہر تابان در بغل

مرا وقتے بود دلبس خوش کہ روئے یار می بینم — ز شرب جام وصل او زبان و کام شیرینم
کجا طالع کہ بایم بار در بزم شہ خوبان — کجا قسمت کہ ای ہمدم ز باغ وصل او گل چینم
تماشای رخ دلبر مرا کافی بود ہمدم — بدین طالع نمی زیبد بہر گلزار بنشینم
چہ گویم سختی ہجران چہ بر جان و دلم رفت — تو حال گریۂ شب را بپرس از شمع بالینم
باغیارم کنی الطاف با من جور یا جانا — بکن ہرچہ کہ بس اللہ کہ از عشاق دیرینم
تو فتح الباب ار خواہی در میخانہ محکم گیر — کہ از پیر مغان زاہد چنین گشت است تلقینم

سعد الحق — بحال زار معصومت نگاہی کن شہید الحق

کہ از دوری و ہجوری بسے محزون و غمگینم

خواہم بکنج خانہ تنہا گریستن — با عجز و التجا بدعا ہا گریستن
زیبد بشوق آن قد رعنا گریستن — سرنے در ہوای قامت طوبی گریستن
عالم ز ہجر یار چہ پرسی تو چارہ جو — در روز آہ و نالہ و شبہا گریستن
سیل غمم ز گریۂ چشمم شود نہ کم — خواہم مدام از ہمہ اعضا گریستن
خواہم ز گریہ ام ہمہ عالم شود پر آب — اے چشم تا بکے بمدارا گریستن
ارض و سما ز گریہ پر از آب گشتہ است — بینم کہ میرسد بکجا ہا گریستن
آندم کہ عاشق تو ز عالم سفر کند — سودے نمی دہد بہ تمنا گریستن
شلت جفا شعار نباشد دریغ جہان — دیدن بسوے ما و نہ بر ما گریستن

تاثیر گریه نیست ترا ابر نوبهار — آموز طور عاشق شیدا گریستن
سوزد دلم ز گریه چشمم نمی رود — سودم نمی دهد بدا وا گریستن
ای چشم دجله ریز تو ضبط بجا بکن — رنجیده کرده است مرا و را گریستن
ابر مطیر و برق به بزمت شود بهم — خندیدن از تو باشد و از ما گریستن
خواهی اگر همی که بمقصود دل رسی — باید ترا بطیبه و بطحا گریستن

معصوم را بگفت رشید جهان چنین
در روز ذکر باید و شبها گریستن

سعید جهان

ای که از انوار حق شمع جمال روی تو — سجده گاه اهل دل باشد خم ابروی تو
کحل چشم عاشقانت یا رسول الله شد — زان سبب سایه ندارد قامت دلجوی تو
مصحف روی منور مطلع انوار حق — منبع نور خدا باشد جمال روی تو
ظاهر است و گلویم بسته زنجیر نیست — این چه باشد می کشد هر لحظه ما را سوی تو
جان و دل را من فدای لطف و احسان کنم — گر نمایی یک نظر آن گوشه ابروی تو
جان عالم میرود از جنبش نیمش تمام — این چه طرفه وصف دارد حلقه گیسوی تو
افضل خلق خدا بی شبه ذات اقدس است — بهتر از کون و مکان باشد سر یک موی تو
یک نظر بر من فگن ای رحمة للعالمین — مضطرب کرده مرا آن چشم تو ابروی تو

بوی مشک و بوی عنبر کی سزد معصوم را
مست کرده جسم و جانم یا نبی خوشبوی تو

از خانه بی نقاب چو جانان برآمده — گویا ز برج مهر درخشان برآمده
هر کس ز بزم آن شه خوبان برآمده — بیتاب و بیقرار و پریشان برآمده

آتش فگنده است به بند نقاب او — آهم چنان ز سینه سوزان برآمده

بلبل ز جان گذشت و گریبان دریده گل — چون رشک گل بسیر گلستان برآمده

بی پرده حسن یار چو دیدند یک نظر — یک آه بیخودانه ز مستان برآمده

برکش تو رشک ماه ز رویت نقاب را — با صد فروغ ماه سر تابان برآمده

از سوز دل چو اخگر آتش فشان بود — هر اشک کان ز دیده گریان برآمده

حضرت رشید[2] حق سوی معصوم یک نظر
جانش به لب ز سختی هجران برآمده

[2] ن: سعید حق

ردیف یا

تشنه آب حیاتم لب جانان مددی — طالب شکر سیم نرگس فتان مددی

کاوش هجر دل نرود تا نخورد زخم دگر — تیغ ابرو مددی ناوک مژگان مددی

ره نماید بمن تا در جانان برسم — هادی مقصد کل خضر بیابان مددی

آتش دوری دلبر نکشد غیر از وصل — جذبه دل مددی دیده گریان مددی

مددی شد که بمیخانه نه باشد غوغا — شور رندان مددی نعره مستان مددی

کن به معصوم نگاهی که بمطلب برسد
جان جانان مددی مظهر یزدان مددی

شوخ ادا دلربا آفت جان کیستی — غیرت مهر در رشک ماه روح روان کیستی

عاشق خوی تو منم ناله بوی تو منم — طالب کوی تو منم راحت جان کیستی

غنچه دهان و گلبدن رشک همه گل چمن — غیرت بوی یاسمن سرو روان کیستی

بنده زشت تو شدم سبزه کشت تو شدم — بوی بهشت تو شدم غنچه دهان کیستی

جان مرا تو نی بقا پرده ز رو خود کشا — تاب حجاب تو کرا آفت جان کیستی

سعید دو سرا

شاہ رشید دو سرا بندۂ تست بی نوا
رحم بکن بادشہا شاہ زمان کیستی

بجز آن بت نمی زیبد بکس شان خود آرائی
حسینان جہان را می سزد پیشش جبین سائی

اگر خواہد کشد آن بت بیک غمزہ ہمہ عالم
دگر خواہد کند زندہ بیک حرف مسیحائی

خدارا ای نگار من بکن رحمی بدین خستہ
کہ رفت از دو ہیئت تاب دل از جان توانائی

چہ گویم شوخی دلبر چہ بیتاب و توانم کرد
بیک غمزہ ربود از دل ہمہ صبر و شکیبائی

چنان خاطر پریشانم ز عشق زلف تو جانان
چہ در شہر و چہ در صحرا اگر دم ہمچو سودائی

گلستان بیتو رشک گل ہمہ رنگ خزان دارد
بہ گلگشتش اگر آئی بجس خرد بیارائی

تو در انداز حسن خویش فردی در جہاں جانان
ترا زیبد کہ در خوبان کنی دعوای یکتائی

سعید حق

رشید حق چنین فرمود با معصوم کای نادان
خدا دانی خدا بینی بود در کنج تنہائی

کاکل افگندہ بدیدم رخ ماہی عجبے
آفتابے عجبے ابر سیاہی عجبے

شب ظلمت شدہ از من چہ گناہی عجبے
قہر آلودہ بمن ہست نگاہی عجبے

بستر تم از عشق رخ سبز خطے
سبزہ زاری عجبے رست و گیاہی عجبے

شب کہ بر رغم رقیبان بہ بر من بودے
صبح گاہی عجبے بد شب ماہی عجبے

سعید دو جہاں ند

شہ رشید دو جہاند برای معصوم
مقتدائے عجبے پشت پناہے عجبے

خمسہ بر غزل حضرت شمس الدین حبیب اللہ مرزا جان جانان مظہر قدس اللہ سرہ

مهر رویت ز پس پردهٔ درخشان شده است | روی هجران ز سرهٔ مهر تو پنهان شده است
دلم از عشرت وصل تو گلستان شده است | تا من غنچهٔ خاموش تو خندان شده است
زخم پنهان دل از سینه نمایان شده است

شکر ایزد ز پی مستی مستانهٔ ما | عشق همبود مے جلوهٔ جانانهٔ ما
شد منور ز تجلی همه کاشانهٔ ما | شکر طفلان که سر تربت دیوانهٔ ما
از هجوم شرر سنگ چراغان شده است

مدتی شد که ز عشقت بده بیگانگیم | شده مسلوب ز قلبم همه فرزانگیم
از سر ناز ذکر شمه بده مستانگیم | تا کجا نشگفد اختر گل دیوانگیم
طره اش از ته دستار نمایان شده است

این چه انصاف بود ای مه ما دلبر ما | همه خوبان جهانند بحاکم یکجا
باد جانم سر الطاف تو ایدوست فدا | غیرت دلبریت آه کجا رفت بیا
سبزهٔ تربت من وقف غزالان شده است

سعید دو جهان

شه سعید دو جهان داد به معصوم ایاغ | تا که یابد دل او از غم اغیار فراغ
حسب حالش بود این شعر که دارد بلاغ | عشق و صد کوه الم مظهر بیکس شیشه دماغ
دلش از عشق بتان سخت پشیمان شده است

ایضاً تخمیس غزل حضرت شمس الدین حبیب الله میرزا جان جانان مظهر قدس الله سره

تحفه بهر یار خویشم من کنون آورده ام | قابل قدر خودم بس چیز دون آورده ام
کن قبولش پیش تو من سرنگون آورده ام | گرچه من صید ضعیفم مشت خون آورده ام

نذر صیادی پری بہر شگون آوردہ ام

ہمنشینان بر شما حزن و ملال و غم مباد | شد عنایت بہر من از حضرت رب العباد
این کرہا بر سر مسکین ضعیفی تا نہاد | وادی مجنون بعہد من پر از گرد باد

بعد عمرے خاک او را بر جنون آوردہ ام

بر سر مردان کہ حمل کوہہا دشوار نیست | کار او شان در حقیقت کندن کہسار نیست
کوہکن کاریکہ کردی قابل گفتار نیست | جوی شیر آوردن از کہسار چندان کار نیست

من ز کوہ سینہ خود جوی خون آوردہ ام

ہر نفس تربیت خود چشم گریان بہتر است | حسب حال ہر زمان بس دام ہجران بہتر است
بہر من کنج قفس اے ہمصفیران بہتر است | از چنین آزادی بیوقت زندان بہتر است

گل چو رفت از دام مشت پر برون آوردہ ام

دائما یارب بود در قسمتم ایام ہجر | چون کند معصوم تدبیر خودش از شام ہجر
تو کہ فرمائی خود ای حضرت از آلام ہجر | منکہ مظہر آب عیشد زہر ہر ام از نام ہجر

تاب این غمہا نمیدانم کہ چون آوردہ ام

مخمس بر غزل حضرت مولانا محمد عمر نقشبندی مجددی قدس سرہ العزیز

چو آفتاب جمالت بدل عیان باشد | مرا ز پردۂ رؤیت چرا زیان باشد
بدین فروغ شعاعش نہان چسان باشد | بہ پردہ روی جہان سوز کی نہان باشد

حجاب نیر تابان ز آسمان باشد

خدا بطور دگر کرد حسن تو ایجاد | فزود جلوۂ حسن تو بر گل و شمشاد

همیشه گلشن حسن رخت بود آباد   بهار لاله و گل را خزان کند برباد

همیشه حسن و جمال تو همچنان باشد

خدا چو برگ حنا کن زبان من قابل   که بخت و طالع من چون حنا شود کامل

مگر برتبهٔ پابوسیت رسم قاتل   بدین بهانه قدم بوسیت شود حاصل

بجای برگ حنا کاش این زبان باشد

فغان و آه و بکا در فراق تو تا چند   دلم ز سختی هجر تو تا بکی دربند

اسیر زلف تو هستم حسین تو خرسند   شهید خنجر نازم بجان تو سوگند

گواه قتل من زار رنگ پان باشد

چگونه رام و مطیع حبیب من گردد   بلی چو فضل الهی طبیب من گردد

چو فعل ذات خودم خود رقیب من گردد   چگونه جلوهٔ جانان نصیب من گردد

که اشک دیدهٔ خونشیم حجاب آن باشد

مدام حال من زار همچو مجنون باد   روان بفرقت لیلی ز چشم جیحون باد

دلم ز عشق پری رو همیشه پرخون باد   بسینه ناله و افغان همیشه افزون باد

ز دیده خون جگر دائما روان باشد

دلم چو تاب نیارد بغیر جلوت خاص   خدا شریک مگردان دگر بخلوت خاص

خوشم بمرگ چو بینم کسی بحضرت خاص   خداست قادر مطلق که رد ز صلت خاص

من و تو باشم و دیگر نه درمیان باشد

کسی ز دولت خویشش بکبر طغیان است   کسی ز زهد و عبادت بخویش نازان است

خدا بداد بهر کس چنان که شایان است   غرور و ناز کرشمه برای شاهان است

سر نیاز غلامان بر آستان باشد

رشید حق من معصوم چون قرین دارم | چه خوف پرسش محشر من حزین دارم | سعید حق
خوشم که شافع خود شاه مرسلین دارم | عمر بقول سعید ازل یقین دارم

شفیع روز جزا شاه مرسلان باشد

تخمیس بر غزل طوطی ہندوستان حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ

زالفت درد دارم با که گویم | زسوزشش چون شرارم با که گویم
کسے مونس ندارم با که گویم | زعشقت بیقرارم با که گویم

زہجرت خوار و زارم با که گویم

لقد زاد الهوے فیکم جنونی | وسال العین من دمع العیون
دانی مسّ من جرح الجفون | زاحوالم ہمی پرسی که چونی

پریشان روزگارم با که گویم

کسے از من نمی گیرد سلامے | نه از پیران نه از خردان غلامے
نمی یابم برد از من کلامے | اگر خواہم که بفرستم پیامے

کسے محرم ندارم با که گویم

براغیار حال خود چسان گفت | بگوران کسے سزد راز نہان گفت
چگونه سر مخفی راعیان گفت | نه کس محرم که راز دل توان گفت

ہزاران راز دارم با که گویم

رشید الحق بمعصوت خرد کو | زہر دو رہیت گردد بہر سو | سعید الحق
بود حالش چو قول این غزل گو | ندارد جز تمنائے تو خسرو

فراوان خوار و زارم با که گویم

ایضاً خمسه بر غزل حضرت امیر خسرو علیه الرحمة

جانم به لب رسیده ز درد جفای تو — یابد کجا قرار دلم جز لقای تو

بیند نه سوی غیر صنم مبتلای تو — هر شب منم فتاده بگرد سرای تو

هر روز آه و ناله کنم از برای تو

با من جفا شعاری و با غیر باوفا — تا کی ز وصل غیر و ز هجرت کنم بکا

مردم ز درد سر بالین من بیا — هرگز شب وصال تو روزی نشد مرا

ای وای بر کسیکه شود مبتلای تو

با غیر مهربان و بمن پر جفا مشو — با من مکدر و به رقیبم صفا مشو

خون شد دلم ز هجر بمن پر دغا مشو — جانان باین شکسته دلم بیوفا مشو

عمری گذشت تا شده ام آشنای تو

گویا بود بنام تو هر دم زبان من — عشقت خدا گواه بود جزو جان من

یاران همین بود پس مردن نشان من — روزیکه ریزه ریزه شود استخوان من

باشد هنوز در دل ریشم هوای تو

معصوم مشفقا گذری کن ز راه لطف — شاه نظام را خبری کن ز راه لطف

فرما به خسرو سحری کن ز راه لطف — بر حال زار او نظری کن ز راه لطف

تو بادشاه حسنی و خسرو گدای تو

حصّۂ دوم

غزلیاتِ اردو

سنہ ۱۳۱۴ ہجری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ردیف الف

مطلع ہو مرا دل افقِ مہرِ قدم کا — گنجینۂ اسرار ہو مخزن ہو نعم کا
جب جوش پہ آیا تھا ترا بحر کرم کا — بیدار ہوا بخت وہین خفتہ عدم کا
ہو ذاتِ منزہ کی تجلی تری دائم — یارب مین ہون محتاج عنایات و کرم کا
شایان عبادت ہی فقط ذات ہی تیری — کیا تاب کھے کوئی بجز حرف نعم کا
اک پل مین کیئے تونے ہین موجود دو عالم — ہے حوصلہ یان پست سبھی اہل ہمم کا
ہین مبدء فیاض سے انعام پا لیے — ہو شکر ادا کیونکہ ترے فیض و نعم کا
یان دل مین نظر آتے ہین کچھ اور ہی عالم — کیا سامنے رتبہ ہی مری ساغر جم کا
عاجز ہی تری ذات کی ادراک سی مخلوق — کب پہونچے وہان رتبہ تعقل کی قدم کا
زاہد کو ہی تقوے کا تو عالم کو عمل کا — مجھکو بھی ذریعہ ہے تری جود و کرم کا
کی تونے محبون پہ ہی کیا کیا نہ عنایت — ہون مین بھی سزاوار عنایات عظم کا

سعید[۲]

پہنچاؤ رشید[۲] دو جہان تا در مقصود
مشتاق ہی معصوم بھی اب فیض اتم کا

پڑا ہی پرتو اہم پر یہ کسکے روی تابان کا — ہوا ہی رشک مہر و ماہ نقشہ کیون دل و جان کا
ازل سی ہی رو جمین ساری ہی رو اغشق جانان کا — مری آگی عبث مداح ہی تو حور و غلمان کا

نقاب اولٹی یہ کس نے روی انور سے شب میں — پتا لگتا نہیں گردون پہ کیون ماہ درخشان کا

ہزارون لذتین ملتی ہین اس عشق محبت مین — مزا مجھسی کوئی پوچھی تو کاوشہای مژگان کا

نکلتا ہر بن مو سے ہی شعلہ نار الفت کا — کبھی دیکھو تماشا تم بھی اس سر و چراغان کا

پریشان اتنی تیشان ہین سراسر موی پیشانی — کہ وابستہ ہی دل میرا کسی زلف پریشان کا

لب لعلین کی الفت مین جو روتا ہون تو ہوتا ہے — گمان ہر اشک پیہم پر مجھے لعل بدخشان کا

کوئی کہدی زلیخا سی کہ دیکھی چشم حسرت سی — فزون تر حسن یوسف سی ہی جلوہ میری جانان کا

یہ مہر و ماہ کیا ہین رونق بزم جہان تو ہی — تری چہرہ کی آگی کچہ نہین رتبہ گلستان کا

رشید حق کا ظل عاطفت معصوم سر پر ہی
دم آخر نہین ہی خوف مجھکو مکر شیطان کا

سعیہ حق

روز محشر دیکھنا وہ مہربان ہو جائیگا — میری جذب دل کا وان بھی امتحان ہو جائیگا

میرا نالہ جب کبھی آتش فشان ہو جائے گا — مثل آتش شعلہ زن سارا جہان ہو جائیگا

لخت ہای دلکو میرے تم حفاظت سی رکھو — قدر ہوگی غیر کا جب امتحان ہو جائیگا

تم بھی پھر سیر آنا بعد مردن قبر پر — میری ہر اک داغ سی اک گلستان ہو جائیگا

یہ دل نالان نہین ہی قابل دفن زمین — مرقد زمین ورنہ پھر شور و فغان ہو جائیگا

مجکو تاب بخشش دلبر نہین معذور ہون — گل نہ لاؤ قبر پر وہ بدگمان ہو جائیگا

کیا غضب کرتے ہو کھولو تم نہ اپنی لب کو — ایک عالم کا ابھی دیکھو زیان ہو جائیگا

حال دل میرا نہین ہی قابل اظہار خلق — ورنہ ہر فرد بشر نالہ کنان ہو جائیگا

شہ رشید دو جہان معصوم مرشد ہین ترے
مسلک رشد و ہدا تجپر عیان ہو جائیگا

سعید دو جہان

واعظ کے وصف حور سے کیا مزا دیا | گویا تمہین کو سامنے لا کر بٹھا دیا
لب پر ہنوز نعرۂ ہل من مزید ہے | ہر چند تیغ ظلم سے نے سر کو اوڑا دیا
دیکھینگے روز حشر کہ دیکھینگے سب کدہر | گوشہ نقاب کا جو کسی سے نے اٹھا دیا
رو کر کبھی جو مین نے دکھا اوسے درد دل | مونہہ پہیر کر وہ رشک قمر مسکرا دیا
انکار تھا او نہین اثر حسن و عشق سے | آئینہ دیکے ہاتھہ مین جھگڑا مٹا دیا
تھی اشتیاق دید سی تکلیف نزع مین | ممنون چارہ گر ہون کہ مجکو دکھا دیا
تاثیر آہ و نالہ کی اتنی تو چاہیے | دل تھام کر کہین وہ مرا دل دکھا دیا
ذکر بہشت و حور نے واعظ غضب کیا | عالم شب وصال کا مجھکو دکھا دیا
فریاد بیش داور محشر نہ ہو سکی | جلوہ کچھہ اس ادا سے کسی نے دکھا دیا
سرشار کیا کیا ہی مے عشق نی مرے | جام وصال غیر مجھے کیون پلا دیا
اوسکا خیال رہتا ہی اوسکی عوض یہان | مجکو دل حزین سے نے یہ مژدہ سنا دیا
اللہ رے نصیب کہ ہنگام امتحان | آزردہ ہو رقیب سے نے مجکو بتا دیا
اللہ رے تیری حسن کی آتش فشانیان | جلوہ دکھا کے سارے چمن کو جلا دیا
دیکھا جو روی یار کو تسکین ہو گئی | مجکو مری نگاہ سے نے اچھا مزا دیا
یہہ اضطراب دل ہی قیامت کا اضطراب | جس سے نے تمام کون و مکان کو ہلا دیا
کسکے فروغ حسن کا یارب ظہور ہے | صحرا کو کسکے جلوہ سے نے گلشن بنا دیا
اچھا ہوا کہ چھوٹ گئی درد ہجر سے | کیفیت وصال سے نے بیخود بنا دیا

کی حضرت رشید نی اپنی نگاہ لطف
معصوم جو نہ دیکھا تھا مجکو دکھا دیا۔

نور وحدت کا جو دلمین حق نے جوہر رکھدیا ‏ — ‏ عالم عرفان کا گویا ایک منظر رکھدیا

کیا ہی بخت نارسا ہی یہ بھی حسرت رہ گئی ‏ — ‏ ہات سے قاتل نے وقت ذبح خنجر رکھدیا

مظہر اسرار حق ہے بس حقیقت مین وہی ‏ — ‏ عشق کا دلمین خدا نے جسکے جوہر رکھدیا

وہ جو عادت تھی جلانیکی پس مردن بھی ہے ‏ — ‏ جا ہی گل مدفن پہ میرے اوسنے اخگر رکھدیا

واہ قسمت مین بھی پہنچا خاک سے افلاک تک ‏ — ‏ وقت کشتن زیر پا اوسنے مرا سر رکھدیا

ہر زمان ہے میرا سینہ مثل گلخن شعلہ زن ‏ — ‏ دل ہے سینہ مین آتش الٰہی یا کہ مجمر رکھدیا

ہو گیا معصوم کو ظل الٰہی کا یقین

دست شفقت جب رشید[۲] حق نے سر پر رکھدیا

ر۲ سعید حق

عالم غفلت مین یہ دل باخدا کیونکر ہوا ‏ — ‏ کس کا پرتو پڑ گیا وہ پر ضیا کیونکر ہوا

عشق کے قصہ سے واقف کچھ نہ تھا یارو کبھی ‏ — ‏ یک بیک مجکو یہ درد لا دوا کیونکر ہوا

تیرے گھر پر تو پڑی رہتی ہین اکثر بجلیان ‏ — ‏ ای مسیحا تیرا گھر دار الشفا کیونکر ہوا

کسکو رتبہ تو نے ای قاتل شہادت کا دیا ‏ — ‏ سچ بتا شوخ اسقدر رنگ حنا کیونکر ہوا

اتنی فرقت کب گوارا تھی رشید[۲] خلق کی

کیا ہوا معصوم تو اون سے جدا کیونکر ہوا

ر۲ سعید خلق

راز پنہان ہے مرے دل پر کھلا ‏ — ‏ پر یہ کہہ سکتا نہین کیونکر کھلا

اک نظر مین سیکڑون زخمی ہوئے ‏ — ‏ تیر مژگان کا ترے جوہر کھلا

کھل ہی جائے گی حقیقت سب کی آج ‏ — ‏ ہات مین قاتل کے ہے خنجر کھلا

دو نون عالم کی حقیقت کھل گئی ‏ — ‏ جام جم سے جام دل بہتر کھلا

وصف دندان سے رخ قرطاس پر ‏ — ‏ جا بجا گنجینۂ گوہر کھلا

کیا کہون کس سے کہون کیونکر کہون　　کسطرح مجھ سے پری پیکر کھلا

سعید[2] خلق

فیض صحبت سی رشید[2] خلق کے
جو کھلا معصوم پر بہتر کھلا۔

ہات مین تیغ سلئے وہ ستم ایجاد آیا　　مژدہ عشاق کہ پھر موسم بیداد آیا

دیکھکر تجکو خجل ہوتی ہین خوبان جہان　　کس ترقی پہ ترا حسن خداداد آیا

تو وہ خوش قد ہی کہ دیکھا جو چمن مین تجکو　　تیری قامت پہ فدا ہونیکو شمشاد آیا

کشتۂ تیغ جفا کا بھی اثر کچھ دیکھا　　میرے مدفن پہ تڑپتا مرا جلّاد آیا

حسن تصویر تصور جو تمہارا دیکھا　　بہر بیعت کبھی مانی کبھی بہزاد آیا

زندہ کرنے کو حقیقت مین وہ آیا مجکو　　جان لینے مرے مقتل مین جو جلاد آیا

ابھی احباب مین بیٹھا تھا بہت خوش مین تو　　رہ گیا دل کو پکڑ کر مجھے کیا یاد آیا

ایک مدت مین تو آیا میرا قاصد لیکن　　ہائی افسوس مگر با دل ناشاد آیا

شہ[2] سعید

شہ رشید دو جہان کیون نہو شاد ان معصوم
بخت بیدار ہوا آپ کو وہ یاد آیا

بیان ہو مرتبہ کیونکر مجدد الف ثانی کا　　کہ ہی رتبہ بہت برتر مجدد الف ثانی کا

حقیقت اونکی کیا کہئی کہ خود دریای ہوجاتے　　مئی وحدت کا ہی جوہر مجدد الف ثانی کا

اُلَسش سی اونکی قطب غوث صدہا ہوگئی دم مین　　مئی عرفان کا تہا ساغر مجدد الف ثانی کا

حقیقت اونکو مشرب کی بطور رمز کہتا ہون　　ہی مشرب خاص پیغمبر مجدد الف ثانی کا

نبی کی خاص وارث تہی شریعت کو وہ تھوجاسے　　نہین ہمین کوئی ہمسر مجدد الف ثانی کا

سر الف دوم سی تا قیامت سب یقین جانین　　جہان مین فیض ہی اکثر مجدد الف ثانی کا

ولی جتنے ہین عالم کی سبھی کہتے ہین یہ دل سے — طریقہ سب سے ہی انور مجدد الف ثانی کا

سعید نسخہ ۲

رشید دو جہان معصوم اتنی عرض کرتا ہی
پلا دیجیے مجھے ساغر مجدد الف ثانی کا

نبی کے ظل کا تہا نقشہ مجدد الف ثانی کا — ہی کتنا رتبہ اعلا مجدد الف ثانی کا
وراثت اونکو کامل پہنچی تھی صدیق اکبر کی — نہ کیون ہو مرتبہ دونا مجدد الف ثانی کا
عمر فاروق کی علم لدنی کے وہ تھی مظہر — یہ دیکہو علم کا دریا مجدد الف ثانی کا
جناب غوث اعظم نے کہا ہی آپکی حق مین — کہ رتبہ ہی بہت اعلا مجدد الف ثانی کا
شبستان ولایت کی وہی ماہ درخشان ہین — جہان مین نور ہی پہیلا مجدد الف ثانی کا
صفات و ذات حق کی تھے معارف کس قدر ازبر — قلم تہا کاشف معنی مجدد الف ثانی کا
سیاہی کفر و بدعت کی جہان مین تھی بہت پہیلی — خدا نے جلوہ دکہلایا مجدد الف ثانی کا
جو منکر اونکا ہی وہ فیض حق سے ہوگیا محروم — کہ ہی اب واسطہ اعلا مجدد الف ثانی کا
مرادین سب ملین اوسکی صلہ اوسکا ہوگئی حاصل — وسیلہ جس نے ہی پایا مجدد الف ثانی کا
اگر پوچہو کہ بعد الف ثانی سے قیامت تک — جہانمین فیض ہی کسکا مجدد الف ثانی کا
فضائل خاص تھے مخصوص وہ اون ذات عالیہ مین — نہین اونمین کوئی ہمتا مجدد الف ثانی کا
رسول اللہ کا مقبول ہی مقبول جو اونکا — ہی کیا رتبہ ہی کیا رتبہ مجدد الف ثانی کا

رشید دو جہان سے عرض ہی مقبول معصوم
کہ ہے وہ بھی تو اک پوتا مجدد الف ثانی کا

قطعہ

وہ تو کیا غیر بدل قابل تاثیر بھی تہا — اور نازان مرا کچہ نالہ شبگیر ہی تہا
کیا کہون ہی وہ ہدف تیر نگہ کا ورنہ — دل مجروح مرا قابل تدبیر ہی تہا

جان نثاری پہ مرے کہتا ہی نازان ہو کر
سر بکف یاد ہی میرا کوی نخچیر بھی تہا

رنج دشمن نہ سمجھہ باعث بیتابی دل
نالہ شب کو مرا کچہ طالب تاثیر بہی تہا

ہاتہہ کا تیرے تو ممنون ہون قاتل لیکن
اوسمین کچہ ذائقہ لذت شمشیر بہی تہا

زلف دوتا کی دام مین دل ہی مرا اسیر
پابند ناصحا نہین زنجیر و قید کا

تیر شہ سے مارئے دلکو جگر کو بھی
سینہ ہمارا آپکا صحرا ہے صید کا

ردیف با

گر ہمارے گلبدن کو دیکہہ پاے عندلیب
عشق گل کا اپنے دل سی بہول جاے عندلیب

گر حنائی ہاتہہ تیرا دیکہہ پای عندلیب
شاخ گل کو آہ سوزا سے جلاے عندلیب

بہولکر اوس گل کے کوچہ مین جو جاے عندلیب
راستہ گلشن کا بیشک بہولجاے عندلیب

داغہای غم سی ہی سینہ مرا رشک چمن
گر ہی گل کا عشق اسکو دیکہہ جاے عندلیب

توڑتا ہی گل کو گلچین سامنے بلبل کے آہ
پڑ نجائے اوسکے اوپر بد دعاے عندلیب

ذبح کرکے کر تصدق مجکو گل پر تو اہی
تہی یہی صیاد سی بس التجای عندلیب

گل کے بدلی یا الٰہی تو دکھا اوس ماہ کو
روز و شب ہی اب چمن مین یہ دعاے عندلیب

مجہہ سے نالی ہمصفیرونکی سنے جاتی نہین
دل ہوا ٹکڑے سنے جب ہاے ہاے عندلیب

مجکو گلخن کا گمان ہونے لگا گلزار پر
کیا بلا پرسوز ہین یہ نغمہ ہاے عندلیب

بعد مرنیکے اوڑی پہرتی ہین اسکے بال و پر
بوالہوس تو دیکہہ گلشن مین وفاے عندلیب

اک نظر کیجے رشید[۲] حق دل معصوم پر
اپنی گل پہ ہو فنا مثل فناے عندلیب

ہر لحظہ بعد مرگ جو ہی دلکو اضطراب
قطعہ
ثابت ہوا کہ ہی مری قاتل کو اضطراب

ن ۲
سعید

تاثیر گر نہین دل بیتاب کی مرے
ہر وقت کیون ہی پردہ حائل کو اضطراب

امواج بحر عشق کی طغیانیان نہ پوچھ
رہتا ہی اوسکے جوش سی ساحل کو اضطراب

ردیف ہای فارسی

کیون خوش نہون ہین جذب دل پر اثر سے آپ
وہ پوچھتے ہین حال مرا نامہ بر سے آپ

رکہتی ہین تاب حسن اوسیکے اثر سے آپ
جلتے ہین کس لیے مری سوز جگر سے آپ

ایسا ہوا وصال کسیکو تو کیا ہوا
مضطر تھے جذب دل کی ہمارے اثر سے آپ

چمکائیے نہ آتش ہجران سے اسقدر
محشر مین ہون خجل مرے داغ جگر سے آپ

دریوزہ گر وہ خود ہین ضیا جمال کے
پہر کیون حجاب رکہتی ہین شمس و قمر سے آپ

رنگت اوڑی ہوئی ہے پریشان ہوی زلف
آئی ہین ایسے حال مین کہئے کدہر سے آپ

تاثیر نالہ ہای شرربار ہے غضب
جل جائینگے عدو مرے سوز جگر سے آپ

کیا آپ کا بھی دل کسی دلبر پہ آگیا
روتے ہین کسلیئے غم دل کی خبر سے آپ

اب اونکو میرے زخم جگر کا کہلیگا حال
بسمل جو ہوگئی ہین وہ اپنی نظر سے آپ

سعید

اے مرشد رشید ہی معصوم کو امید
غافل نہونگے حشر مین لخت جگر سے آپ

ردیف تا

پوچھتے ہو دوستو کیا تم نشان کوی دوست
کیا کہون تم سی بہت عالی ہی شان کوی دوست

وصف جنت کا لگا کرنی جو واعظ شوق سے
مین یہی سمجھا کہ کرتا ہی بیان کوی دوست

جو کہ یکسو ہوگیا سارے جہان سے عشق مین
بس یقین جانو وہی ہی ترجمان کوی دوست

لوگ کہتے ہین کہانی سی بہت آتی ہی نیند
ہجر کی شب مین سنونگا داستان کوی دوست

کم نہ سمجھو دلمین اپنے اون کو تم ای ہمدمو　　جنکو کہتے ہین جہان مین سالکان کوی دوست

کیا سبب ہے کوی جانان کی نظر باتی ہے خلق　　صفت کا جلوہ ہے شاید درمیان کوی دوست

اب رسائی میری وان تک تو بہت دشوار ہے　　تم مجھے مت بہولنا ای وصلان کوی دوست

اہل طیبہ کی فضیلت کیا کہون ای دوستو　　فخر ہے انکا کہ ہین یہ ساکنان کوی دوست

مرتبہ عالی ملا معصوم کو شاہ رشید

روز و شب رہتا ہے وہ اب درمیان کوی دوست

سعید

کرتے ہین وہ اکثر مری افغان کی شکایت　　پہر کیون نہو مجکو دل نالان کی شکایت

حیلہ ہے اونہین غیر کا اور غیر کو اون کا　　اب کس سے کرون جا کے مین ان کی شکایت

کس پیچ مین ڈالا مجھے تعجیل اجل نے　　شکوہ رہا حسرت کا تو ارمان کی شکایت

نظارہ کی امید دم قتل تھی مجھکو　　کیونکر نہو پہر خنجر بران کی شکایت

آتش تپ الفت کی جو دلسوز نہوتی　　وصلت مین وہ کرتی دل سوزان کی شکایت

یہ جوشش گریہ ہے تو کیا چشم نظارہ　　آنکہون سے ہے اپنی مجہی طوفان کی شکایت

تا زیست جگہ دی ہے انہین دیدہ و دلمین　　کس منہہ سے کرون حسرت و ارمان کی شکایت

ہر روز اٹہاتے ہین مزے اسکی خلش مین　　زیبا ہے ہمین کاوش مژگان کی شکایت

صدمے غم الفت کی بیان کیجئے کیا کیا　　ہجران کا گلہ کیجے کہ حرمان کی شکایت

معصوم کو بلوا کے رشید دو جہان آپ

سن لیجئے اوس کشتۂ ہجران کی شکایت

سعید

ردیف جیم

ہے جو فرقت مین دم شماری آج　　جان جائے گی کیا ہماری آج

کوئی صورت وصال کی سوچو ... جان کہو دے گی بیقراری آج
تیغ لیکر جو قاتل آتا ہے ... ہوگی پوری امیدواری آج
کشتہ ہوتا ہون دستِ قاتل سے ... ناز کرتا ہے زخم کاری آج
زیر پا ہے کسی کے اپنا سر ... ہے ترقی پہ خاکساری آج
کوسنا ظلم رہ گیا باقی ... یاد آئی ہے کیون ہماری آج
میرے مرشد رشیدؔ حق معصوم ... قطعہ ... چاہتا ہے دعا تمہاری آج
سارے مطلب حصول ہون دلکے ... صرف ہمت شہا ہو ساری آج

سعیدؔ حق

ردیف حاء

گر دیکھی حور خلد مری یار کیطرح ... تڑپے ہمیشہ وہ بھی دل فگار کیطرح
زاہد پکڑکے دل کو تو رہجائے بس وہین ... گر دیکھی میرے شوخ دل آزار کیطرح
کیجئے خدا کیواسطے مجھپر بھی چشم رحم ... بیٹھا ہون کیسا بزم مین ناچار کیطرح
دلکو پکڑکے رہگیا جسپر نظر پڑی ... لگتی نظر کی برچھی ہے تلوار کیطرح
آنکھون مین اوسکی شوخی ہے ایسی کہ کیا کہون ... دیکھی کسی نے ایسی ہے بیمار کیطرح
انداز دلبری سے کئے سیکڑون اسیر ... کون ایسا دلستان ہے مرے یار کیطرح
اللہ رے نصیب کہ کہتی ہین وہ مجھے ... بھاتی ہے میرے دل کو تری پیار کیطرح
ذرون مین نقش پا کے پسے سیکڑون ہین دل ... دیکھو تو میرے یار کی رفتار کیطرح
میرا وجود کوچہ مین تیرے ہے کیون گران ... رہتا ہون مین تو سایۂ دیوار کیطرح

سعیدؔ حق

حضرت رشیدؔ حق کی توجہ سے جسم و جان
معصوم اور دل بھی ہے انوار کیطرح

ردیف دال

کب وہ سنتا ہی تغافل سی ہماری فریاد | بن کے انجان کہا کرتا ہی کسکی فریاد
جان جاتی ہی محبت کی گرفتاروں کی | کیسا افغان جہان سوز کہانکی فریاد
چین لینے نہین دینی کی کسیوقت تجھی | میری افغان میری نالی میری زاری فریاد
دل پکڑ کر وہ یہ کہتا تہا مگر شب کو | چین لینے نہین دیتی ہی کیسکی فریاد
زاہدا جذب محبت کا اثر کچھہ دیکھا | کھینچ لائی مرے دلدار کو میری فریاد
خود بخود گھر مین مرے شکوہ وہ آئے ہمدم | کام آئی دل بیتاب کی کیسی فریاد

سعید دوجہان [ر،ن]

شہ رشید دوجہان مرشد عالم للہ
سنیے معصوم کی سن لیجئے زاری فریاد

دلکو صنم ہی میرے تری جستجو پسند | خواہش تری عزیز تری آرزو پسند
کیون کرین وصل غیر کا تجھہ سی کرون گلا | کہتا ہی یہ نہین ہے تری گفتگو پسند
مرتا ہون مین تو تجھہ پہ تو ہی اعدو پر فدا | اچھی ہی کس کی دیکھہ تو آئے ماہ رو پسند
سنبل کو دیکھون باغمین کیونکر مین ہمنفس | مجھکو کسی کی زلف ہی اب مو بمو پسند
خواہش نہین ہی مجکو کسی کی جہانمین | دلکو ہی میرے اب تو فقط تو ہی تو پسند
خواہش نہین ہی بو لینی عطر و گلاب کی | مجکو بس اب ہی تیرے پسینہ کی بو پسند

سعید حق [ر،ن]

حضرت رشید حق کی توجہ کی فیض سے
معصوم اب نہین ہی کوئی آرزو پسند

ردیف ذال

نامہ غیر مین لکھکر مجھے بہیجا کاغذ | دیکھہ یہ ہی تری تقدیر کا لکھا کاغذ

اپنی رونی کی تلاطم کا لکھا کچھ احوال — بہ گیا دیکھئے کیا صفحۂ دریا کاغذ

گر نہوتا مرے طالع کے گرانی کا اثر — تیز تر بال کبوتر سے بھی اوڑتا کاغذ

وصل اغیار سی انکار تو ممکن ہی نہین — پاس رکھی ہین مرے آپکی کیا کیا کاغذ

کچھ تو وحشت کا رقم حال کیا تہا ہمین — اوڑتا پہرتا ہی ہوا مین تہ و بالا کاغذ

خون دل سی جو لکھا نامہ اثر بھی تو ہوا — اوسنے تعویذ بنایا ہی گلے کا کاغذ

یہ اشارہ ہی ترے دل کی کرین گے ٹکڑی — پرزے پرزے ہی مرے نامہ کا جو بہیجا کاغذ

ر ۲۰ سعید عالم

مرے حضرت مرے مرشد ہین رشید عالم

اون کا معصوم کو نادے نہی کوی لکھا کاغذ

ردیف راء

نہر تابان سی زیادہ ہے جمال دلبر — کون ہمسر ہی کہ دین اوس سے مثال دلبر

رونق حسن جہان کہئے رخ انور کو — غیرت ماہ منور ہی ہلال دلبر

وصل اوسکا تو کہان یہ بھی ہی احسان تیرا — ای صبا تو جو سنا دیگی مقال دلبر

ایک امید پہ اٹکا ہی مرا دم قاصد — مجھسے کہنا نہ کبھی رنج و ملال دلبر

روتا آتا ہی وہان سی مرا قاصد افسوس — ہای پوچھونگا مین کیا صورت حال دلبر

وہ تو عالم کی محبت مری دل مین نرہی — آگے کرتا ہی یہ کیا دیکھئے خیال دلبر

ر ۲۱ شاہ سعید

میری قسمت یہ کہان ہی کہ کہین شاہ رشید

ہو گا معصوم کو ہی دن مین وصال دلبر

تری ہجر مین مر گیا ماہ لقا تو نی لی کبھی کچھ بھی خبر — نہوا نہوا نہوا تری دلکو تو آہ رسا کا اثر

مین تو رہتا ہون تجھے ہمیشہ فدا کرنے [illegible] — مری پاس تو آ کبھی پھر خدا تری عشق مین جلتا ہی میرا جگر

مری دلمین ہمیشہ ہی درد فزون مری پاس تو آ کبھی بھی سکون　　نہین ملتا ہی اب کوئی نہین جنون کبھی رحم تو کر مری شک قمر

شب وصل ہمارے ہی اتنی بڑی نہو اوسکا خدا مرے جنہی کبھی　　مری پاس سے جائی نہ شک ہی نہو درد و الم تجھی وقت سحر

ترا عاشق خستہ ہی تجھسی جدا آکے جلوہ کہا دے تو اپنا ذرا　　تری دوری نے اوسکو تباہ کیا تجھی حال کی اوسکی تجھی ہی خبر

تجھی عشق تو اپنا ہے آپ سو تری آئینہ رہتا ہی آگی دہرا　　تو ہی حسن پہ ہے اتنے آپ فدا تجھی ہوئی نہین کہین اپنی نظر

مرے مرشد خلق رشید[۲] جہان غم دے رہی ہی بیتاب و توان
بلواؤ مدینہ مین شاہ زمان معصوم تمہارا ہی خستہ جگر

[۲] سعید جہان

ردیف زاء

بدتر ہے خار و خس سے گر آئی بہار دوز　　عشق نبی کا رہتا ہی مجھکو خمار روز

چہرہ سے اب نقاب کو شاہا اُٹھائیے　　بیتاب کر رہا ہے مجھی انتظار روز

ہر روز جان فدا مین کرونگا نبی نبی　　آیا کرین الٰہی وہ بہر شکار روز

جلوے ہزار رہتے ہین پیش نظر مدام　　احسان مجھپہ کرتا ہی یہ انتظار روز

ابر و بہار و گلشن و گلزار سب ہین ہیچ　　عشق نبی کی رہتی ہی دلمین بہار روز

شاہ رُسل کے روضۂ اقدس پہ ہون نثار　　آتا ہی میرے دلمین یہی بار بار روز

معصوم کو مدینہ مین حضرت بلائیے
رہتا ہی اب فراق سی دل بیقرار روز

ردیف سین

پہنچا تو ہی مدینہ مین مجکو کہین ہوس　　خون جگر نکالونگا تیرا نہین ہوس

اے شاہ دوسرا مجھے اب تو بلائیے　　دل مین سوا حضوری کی باقی نہین ہوس

محشر مین آپ سی شہ والا ہون جدا　　رکھتا ہی میرا یہ دلِ اندوہگین ہوس

معدوم ہو جہان سے تیرا نشان ہو گم | کب تک رکھیگی مجکو تبا تو یہین ہوس
آرام اب نہین مجھے ہجر رسول مین | یارب مراد پوری ہو نکلے وہین ہوس
پہونچونگا یہ امید ہے فضل خدا سے آمین | اب ہے مدینہ کی مرے دل کی قرین ہوس

معصوم کو دکھائینگے جلوہ حبیب حق
دلمین ہے شوق دید کی خلوت گزین ہوس

الٰہی ہوا احسان لبیک | مین تیرا ہون مہمان لبیک لبیک
ہون کعبہ کے قربان لبیک لبیک | یہ دل کا ہے ارمان لبیک لبیک
حرم کے مین فرقت مین مضطر ہون یارب | دکھا دے وہ ایوان لبیک لبیک
تڑپتا جدائی مین کبتک رہون مین | تو کر لطف و احسان لبیک لبیک
یہی آرزو ہے شب و روز میری | زبان پر ہو ہر آن لبیک لبیک
اگرچہ ہون عاصی گنہگار لیکن | مین تجھپر ہون قربان لبیک لبیک
ترے دشمنون نے مجھے سخت روکا | تو کر مشکل آسان لبیک لبیک
مرے اہل و فرزند احباب سارے | بہت ہین پریشان لبیک لبیک
الٰہی تو کر اپنے لطف و کرم سے | رہائی کا سامان لبیک لبیک
ترے در پہ پہنچین بہت جلد یارب | یہہ سب کا ہے ارمان لبیک لبیک
بہت عجز و ذلت سے حاضر ہوا ہون | تن و سر ہین عریان لبیک لبیک
بامید بخشش یہ حاضر ہے عاصی | مرے بخش عصیان لبیک لبیک
ترے در پہ آتا ہون دامن اوٹھا کر | تو بہر دے یہ دامان لبیک لبیک
کرون آستان پر ہزارون مین سجدے | مین قربان ہون قربان لبیک لبیک

مین مکہ مین طائف رہون اور ساعی | ہون مقبول ارکان لبیک لبیک

مشرف ہون میدان حج مین الٰہی | منا مین ہون شادان لبیک لبیک

مرے اہل و اولاد سارے ہون یارب | ترے گھر مین مہمان لبیک لبیک

میسر سکونت ہو طیبہ کی سب کو | مشرف ہون ہر آن لبیک لبیک

نگاہ ترحم ہو ہر دم نبی کی | ہون حضرت کے مہمان لبیک لبیک

نہ نکلین مدینہ سے تا روز محشر | رہین ہو کے شادان لبیک لبیک

یہی آرزو ہے کہ طیبہ مین معصوم
نکلجائے یہ جان لبیک لبیک

صدمۂ ہجران کو شب و روز اٹھائین کب تک | ہند سے ہمکو مدینہ مین بلائین کب تک

شوق دیدار مین حضرت کے تڑپتا ہون مدام | دیکھئے صورت زیبا وہ دکھائین کب تک

کیون نہین جاتا اگر شوق ترا ہے سچا | جھوٹ جھوٹی تو کریگا یہ دعائین کب تک

مرض عشق و محبت ہے نبی کا ہمدم | ہو گی صحت نہ کبھی مجکو دوائین کب تک

مطلع نور تجلی مین ہو صبح امید | شب فرقت کی ظلمت یہ گھٹائین کب تک

نظر لطف ہو مجھ پر کہ ہون مین بھی مشتاق | آپ غیرون سے کرین گے یہ وفائین کب تک

ضبط کی تاب نہین باقی ہمارے دلمین | غم ہجران نہ کہین اب چھپائین کب تک

دلمین رہتی ہے شب و روز اسیکی حسرت | اپنے دربار مین ہمکو وہ بلائین کب تک

شہ رشید دوجہان عرض ہے میری تجھ سے
ہونگی معصوم پہ دوری کی جفائین کب تک

سید دوجہان

ردیف لام

بے صبر و بے تحمل و بے اختیار دل | قسمت مین تھا مرے یہی پروردگار دل
سنتے ہی نام اوسکا ہوا بیقرار دل | ہوتا تھا پارساؤن مین تیرا شمار دل
وہ آنکھ پھوٹ جاسے کہ جو ہو نہ اشکبار | جل جاسے ایخدا جو ہو داغدار دل
صدہا دیے ہین اوسکو جو انداز دلبری | مجکو بھی دیتے تجھے یارب ہزار دل
ناصح دخیل ہوتا ہی ہر بات مین تو کیون | مین جان کرونگا ادسپہ وہ مجھپہ نثار دل
تیری زبانکو بھی تو ناصح نہین قرار | کسطرح پھر ہو مرا بھی اختیار دل
مین تیرا پاسدار ہون تو میرا پاسدار | تیرے سوا ہی کون مرا غمگسار دل
آفات راہ عشق سے بچنا محال ہے | لازم ہی اس سفر مین رہی ہشیار دل
صدمے فراق یار کی اوٹھتے نہین ہین اب | فریاد مجھسے کرتا ہی یہ بار بار دل
مونس نہین ہے کوئی کہ پرسان حال ہو | مین سوگوار دل کا مرا سوگوار دل
اب شوق مرگ ہو گیا نہ کیونکر گلو کا ہا | پہنے ہین دست غیر سے آج اوسکا ہار دل

تسکین کیسے ہو مجھکو معصوم تمکو اب
فرقت سے شہ رشید کی ہی بیقرار دل

شہید

ردیف نون

جنکا اصل علی صدر العلے یہ ہی تو ہین | تاجدار ہل اتی شمس الضحے یہ ہی تو ہین
جلوۂ نور خدا بدر الدجے یہ ہی تو ہین | دیکھئے حضرت محمد مصطفے یہ ہی تو ہین
لیلۃ المعراج مین کہتی تھی سب سے جبرئیل | جن کا طالب ہی خدا وہ دلربا یہ ہی تو ہین
کر رہے ہین انبیاء آپس مین سب یہ گفتگو | ہم مین عالی مرتبہ پیش خدا یہ ہی تو ہین
حاملان عرش نے دیکھا جو اوس شب آپکو | کہتی تھی سب صدر ایوان دنی یہ ہی تو ہین

مقتدای انبیا و پیشواے اولیا　　بادشاہ دوسرا خیر الوریٰ یہ ہی تو ہین
دستگیر بیکسان و چارہ ساز عاشقان　　شافع کل عاصیان روز جزا یہ ہی تو ہین
محفل میلاد مین ہوتا ہی اونکا ہی ظہور　　کچہ بصیرت چاہئی وہ مہ لقا یہ ہی تو ہین

شاہ سعید ؒ

بہر تسکین کہتے ہین معصوم کو شاہ رشید
جنکی خواہش تجھکو ہی وہ دلربا یہ ہی تو ہین

جہان نقش پاے صنم دیکہتے ہین　　ہزارون سرون کو قلم دیکہتے ہین
جگر اپنا داغون سے رشک چمن ہی　　ہمیشہ بہار ارم دیکہتے ہین
ترے عارض رشک مہ کے مقابل　　مہ چاردہ کو بھی کم دیکہتے ہین
ترا چھپنا ہم سے تو بے فائدہ ہی　　کہ دلمین تو صورت رقم دیکہتے ہین
ندیکھا جہان مین سوا اسکے کچہ بھی　　شب و روز ہم تو الم دیکہتے ہین
جو کعبہ کے مانند دل ہی ہمارا　　تو ظاہر حسد کو حرم دیکہتے ہین
کہین کیا شب ہجر کا حال یارو　　ہزارون بلائون کو ہم دیکہتے ہین
خیال اور نظارہ کے باعث دل و چشم　　رقیبانہ چشمک بہم دیکہتے ہین

سعید جہان ؒ

رشید جہان نے دیا مژدہ معصوم
تجھے اہل طیبہ سے ہم دیکہتے ہین

تمہارے شعلہ رخ سے لگی ہی آگ گلشن مین
تمہارے غنچہ لب سی پڑی بلبل ہی شیون مین
ندیکھا ایک بھی بلبل کا بال و پر کہین ہمنے
یہ کس گلرو کی جلوہ نے لگا دی آگ گلشن مین

کتان کی طرح ہر گل کا گریبان چاک ہوتا ہے
کبھی وہ گل جو جاتا ہے بقصد سیر گلشن مین

تصور سے نے پری طلعت کے دیوانہ بنایا ہے
نہ جی لگتا ہے صحرا مین نہ دل لگتا ہے گلشن مین

خیال اوس روی انور کا مین لیجاؤنگا ساتھہ اپنے
پس مردن یہی ہوگا بجاے شمع مدفن مین

رشید دو جہان معصوم حامی ہین دو عالم مین
فرشتون کے سوالون کا تجھے کیا خوف مدفن مین

ن ۲۰ سعید دو جہ

طوف کعبہ مین رہا کرتے ہین | اوس کی کوچہ مین پھرا کرتے ہین
خوب کرتے ہین بجا کرتے ہین | خاص مجھپر وہ جفا کرتے ہین
اوسکے قدمون پہ فدا کرتے ہین | سر مین سودا ہے دوا کرتے ہین
شمع رخسار پہ تیرے عشاق | مثل پروانہ جلا کرتے ہین
شوخی کرتی ہے وہ اوسنے بیجا | اسلیئے خون حنا کرتے ہین
ہوتی ہے ایک قیامت برپا | دو قدم جب وہ چلا کرتے ہین
شوخی چشم تری دیکھہ کے ہم | چشم بد دور کہا کرتے ہین
حشر برپا نہ کہین ہو جائے | لب اعجاز ہلا کرتے ہین
کسکو ساقی ہے طلب آمے کی | خون دل اب تو پیا کرتے ہین
اوسکے کوچہ سے جو آئے اوسکے | پاؤن ہم چوم لیا کرتے ہین
ناصحا کسکو ہے خوف محشر | ایسے ہنگامے ہوا کرتے ہین

ن ۲
سعید حق

ہے وہ مداح رشید حق کا
جسکو معصوم کہا کرتے ہین

تصویر اسکی دیکھی جو خواب و خیال مین — ممکن نہین کہ ہو سکا بیان مثال مین
پایا جو لطف ہمنے ہی خواب و خیال مین — ہوگا کسیکو وہ نہ میسر وصال مین
شدت شب فراق ہی کی اصلا نہ دیکھتے — ہوتا وصال اپنا جو روز وصال مین
کسکے فروغ حسن کا اتنا ظہور ہے — صوفی تمام وجد مین زاہد ہین حال مین
چکھو ذرا سکوت کی لذت بھی واعظو — جیسا مزہ ہے اسمین نہین قیل قال مین
ڈوبیگا کیون وہ حشر کو بحر گناہ مین — ڈوبا ہوا ہے جو عرق انفعال مین
تاب جمال یار کو بھی نہین مجال کیا — ہر چند مہر وہ ہون فروغ کمال مین

ن ۲
سعید حق

مدح رشید خلق کی تحریر ہے فضول
معصوم کسکو شبہ ہے اونکے کمال مین

کیا وہ دل ہے جو داغدار نہین — کیا وہ آنکھین جو اشکبار نہین
بادہ نوشی سے ہمکو عار نہین — پر وہ ساقی نہین وہ یار نہین
کیا تو سمجھے گا حالت مجروح — ناصحا دل ترا فگار نہین
بادہ خوار ایسے ہی کمال عشق — ہے وہ ناقص جو بادہ خوار نہین
وعدہ وصل ہی مین خوش کیا ہو — اوسکے باتون کا اعتبار نہین
گر نہ اولٹے نقاب کیا غم ہے — آہ بھی شعلہ ہے شرار نہین
مست کردی شمیم جسکی وہ — داغ دل ہے گل بہار نہین
آہ وہ ہی اثر سے جسکے وہ — سکیے دلکو مرنے قرار نہین

کیا بہار جنون ہے ان روزون — جیب و دامن کا ایک تار نہین

کیون نہ جاری ہون عاشقان کے اشک — وہ مرا شوخ گلعذار نہین

کیا گزر کر گیا وہ صید افگن — نالۂ مرغ شاخسار نہین

ن ۲۰
شہ سعید

شہ رشید[۲] جہان کی رحلت سے

دل معصوم کو قرار نہین ۔

رخ جانان کا جہان مین کوئی مہتاب نہین — گل نہین غنچہ نہین جلوۂ مہتاب نہین

رشک اعدا ستم دوست فلک تفرقہ جو — ظلم اٹھانیکی خدا مجھمین تو اب تاب نہین

آب خنجر کا مین پیاسا ہون پلاؤ مجھکو — خواہش شہد نہین ہے طلب آب نہین

نہ پریشان ہو صنم مجھسے نہ آ تا تو الجھے — مین ترے زلف کو چھو لون یہ مجھے تاب نہین

رشک لعل یمنی کہئے نہ کیون اوس لب کو — مثل دندان صنم گوہر نایاب نہین

چھیڑ دیکھو وہ مجھے دیتے ہین فرش کمخواب — خود ہی کمخواب ہو مین حاجت کمخواب نہین

کیون اطبا ہوے عاجز ہین دوا سے میرے — وصل دلبر نہ سہی زہر تو کمیاب نہین

ہوگیا سارا جہان میری نظر مین تاریک — نہ وہ جلسے ہین بہم آہ وہ احباب نہین

نہ تو جلوت ہی رہی اس سے نہ خلوت ای دل — کوئی ساعی بھی مرے پاس مین اصحاب نہین

اضطراب دل مضطر مین دکھاؤن کیونکر — برق مین کب وہ تڑپ شمہ بھی سیماب نہین

چارہ گر گرم فغان ہون نہ کہا نتک کہ مجھے — طاقت ضبط نہین گریہ کی اب تاب نہین

کیون نہ تڑپون مین شب و روز کہ بے ہی جاے — کیسی آئیگی مجھے نیند وہ مخواب نہین

ن ۲
سید عالم

تیرے بادی ہین جو معصوم رشید[۲] عالم

اونکا ہمسر کوئی اب شیخ نہین شاب نہین

دہن یار کے اوصاف رقم کرتے ہین — ہمکو دیکھو کہ تمنا سے عدم کرتے ہین
مجکو کیا غم کہ وہ اورون پہ کرم کرتے ہین — لطف کرتے نہین در پہ وہ ستم کرتے ہین
کیون نہ پہنچاؤن مین قاصد یہ کیسی مرگ نصیب — کہ سنا ہی سر قاصد کو قلم کرتے ہین
کوئی مومن ہو جو دیندار تو آجائے کہ ہم — قصد طوف حرم بیت صنم کرتے ہین
جاے فرحت ہی کہ ہو وہ بھی عزادار نہین — ایسے مرنے پہ جو ناداں ہین وہ غم کرتے ہین
ہای افسوس اثر ہون عدو کے حق مین — وہ دعائین کہ شب ہجر مین ہم کرتے ہین

رتبہ پاتے ہین وہ معصوم ملائک سی سوا
شہ رشید دوجہان جسپہ کرم کرتے ہین

شہ سعید

پردہ نشین جو تو ہی تو خلوت گزین ہون مین — پیرو ہون تیرا دیکھ لے تجھسی قرین ہون مین
اک آہ پر شرر سے پھونکون مین جہان کو — شعلہ کی طرح آگ ہون خاکی نہین ہون مین
سرمہ کی طرح آنکھون مین رکھو مجھے عزیز — کسکی گلی کا دوستو خاک زمین ہون مین
ہوتا نہین ہی اصل سی سایہ کہین جدا — ہر لحظہ اوسکے ساتھ ہون ہمدم کہین ہون مین
قدسی فلک سی آتے ہین پابوس کے لئے — کس کے گلی کا دوستو فرش زمین ہون مین
جلوہ کسیکا دل مین ہمیشہ ہی جلوہ گر — گو جسم عنصری ہی پہ عرش برین ہون مین

فرقت سی شہ رشید کے معصوم ہر نفس
مغموم ہون حزین ہون اندوہگین ہون مین

شہ سعید

کبھی وہ حسن کی اپنی اثر کو دیکھتے ہین — کبھی وہ دلکو مرے اور جگر کو دیکھتے ہین
فروغ مہر قیامت کو کیا ہوا یا رب — کہ سب وہان مرے داغ جگر کو دیکھتے ہین
بہ شکل کودک مکتب ہی حال وقت وداع — کہ روئے دیتے ہین ہم جب بشر کو دیکھتے ہین

مجھے تو طعنۂ غیبت پر آپ کہتی کیون   نگاہ قہر و غضب سی قمر کو دیکھتے ہین
شب وصال ہین ایدل یہ کیا کیا اعجاز   نگاہ یاس سے وہ کیون سحر کو دیکھتی ہین
اوٹھا کی آئینہ دیکھا ہوا اپنا حسن و جمال   تو کچھ سمجھ کے وہ میری نظر کو دیکھتی ہین
ہمارا اور عدو کا ہی امتحان ٹھیرا   الٰہی خیر کہ اب وہ کدہر کو دیکھتی ہین
کسیکے آنے سے اوسکا بڑہا ہی کیا رتبہ   کہ آسمان سی ہلک میری گہر کو دیکھتی ہین

ہزارون ہوتے ہین معصوم اک نظر مین فنا
رشید[2] حق مرے مرشد جدہر کو دیکھتی ہین

سعید حق [۲۰]

یارب بجوش وادی یثرب سفر کرون   خاک درِ رسول کو کحل البصر کرون
گرکچہ ہجوم شوق مین ہین گریہ سر کرون   عالم کو آہ و نالہ سے زیر و زبر کرون
دل میرا اشتیاقِ مدینہ سی ہی تپان   کیون کر زمین ہند مین حضرت بسر کرون
ہو جاے رشک ماہ مرا جسم عنصری   دل مین خیال روی منور اگر کرون
پہنچاے گر شمیم مزار رسول کی   جان ہمہ نیاز لطف نسیم سحر کرون
حضرت خدا کے واسطے ابتو بلائیے   کبتک غم فراق مین شام و سحر کرون
ہو جاے گر قبول تو ہی فخر دو جہان   جان کو مین نذر حضرت خیر البشر کرون
حضرت غم فراق سی تاب و توان نہین   کیونکر بیان شدتِ درد جگر کرون
اپنے ہی در کا کیجیے حضرت گدا مجھے   کبتک مین آہ و نالہ یہان در بدر کرون
یارب ہو اب مراد مرے دلکی یہ قبول   ہر وقت سوی گنبد اخضر نظر کرون

سعید حق [۲۰]

حضرت رشید[2] حق کی توسل سے مدعا
معصوم عرض حضرت خیر البشر کرون

فغان و آہ کا اُسکو اثر ہووے تو مین جانون
اثر کیسا ذرا دل کو خبر ہووے تو مین جانون

ترے عارض کے آگی کچھ نہین ہی مہر کا رتبہ
مقابل روے تابان کی قمر ہووے تو مین جانون

اگر رویا تو کیا رویا کہ روتے ہین سبھی عاشق
تری ہر اشک مین لخت جگر ہووے تو مین جانون

یقین کسکو محبت کا تری الفت ہی یا بو کہنی
مرا بازو ترا بالین سر ہووے تو مین جانون

کمر مضبوط باندھی قتل پر میرے بہت چاہا
یقین آتا ہی کب مجکو کمر ہووے تو مین جانون

قیامت آگئی اور حشر بھی برپا ہوا لیکن
شب ہجر انکی اے ہمدم سحر ہووے تو مین جانون

بہت دنیا مین کامل ہو گئے معصوم اور ہونگے
رشید حق سا اب کوئی بشر ہووے تو مین جانون

سعید حق

چشم میری پر آب ہی تجھہ بن
دل و سینہ کباب ہی تجھہ بن

دل کو ہر دم عذاب ہی تجھہ بن
جان کو اضطراب ہی تجھہ بن

زلف اپنی ذرا دکھا دے مجھے
دلکو اب پیچ و تاب ہی تجھہ بن

تیری فرقت مین دل ہوا پر خون
خون دل اب شراب ہی تجھہ بن

ایک نالہ سی ہلگیا عالم
دیکھہ کیا اضطراب ہی تجھہ بن

صدمے دوریکی کیا کہون ایجان
غم الم بیحساب ہی تجھہ بن

اب تو مرنا ہی مجھکو عین ثواب
اور جینا عذاب ہی تجھہ بن

تو جو آئے تو مین رہون زندہ
زندگی سے جواب ہی تجھہ بن

اک غزل اب نئی سنا معصوم
لطف محفل خراب ہے تجھہ بن

جسم میرا حباب ہی تجھہ بن
زندگی اب سراب ہی تجھہ بن

جلگیا ہون مین آتشِ غم سے
دل ہی یہ یا کباب ہی تجہہ بن

مین ہوا یا کہ وہ ہوا عاشق
غیر مین آب و تاب ہی تجہہ بن

میرے گہر کا چراغ اک تو ہی
میرا خانہ خراب ہے تجہہ بن

ساتہ تیرے مزاجوانی کا
رشک پیری شباب ہی تجہہ بن

کوئی دلمین نہین سوا تیرے
ساری دنیا خراب ہی تجہہ بن

آکبہی تو مزار پر میرے
کیسی مٹی خراب ہی تجہہ بن

سعید حق
۳۰

کیا کہو ای شہید حق معصوم
جو اوسے اضطراب ہی تجہہ بن

کبتک رکہیگا رخ کو تو اپنے نقاب مین
صد ہا شگاف ڈال مہ و آفتاب مین

صد حیف و مرحبا ہی مقدر کو جذب کو
آئے ہمارے گہر مین ولیکن عتاب مین

زندہ تہا اس امید پہ مژدہ ہو مرگ کو
رخ پر نقاب ڈال وہ آئی ہین خواب مین

اِک وہ کہ وصل غیر سے دائم ہین شاد شاد
اِک ہین گزرتی ہی مری ہر دم عذاب مین

اوسکی لگاوٹین ہین قیامت کی چارہ جو
راحت ہے وصل مین مجہی حسرت عذاب مین

نامہ کے پرزہ پرزہ ہین قاصد کے بند بند
افسوس کیا لکہا تہا اوسی اضطراب مین

بہتر ہی سنگدل کہ تو دشنہ ہی بیحد سے
کیون مشورہ طلب ہے عدو سے جواب مین

ہی کون رشک مہر لب بام صبحدم
نکلا ہی مہر کیون یہ حجاب سحاب مین

آہستہ کر خرام تو ای شہسوار حسن
زیر قدم ہی جان ہماری رکاب مین

افغان و آہ و نالہ کیا شب کو بار بار
کروٹ بہی لی نہ اوسنے ہمارے جواب مین

دل کو پکڑ کے رہگیا ناصح تو اوسکو دیکہہ
گستاخ ہو گیا تہا ہمارے جناب مین

واعظ مری شراب کو کہتا ہی کیون حرام — جلوہ ہی روی یار کا جام شراب مین

اب تو فقط نظارہ پہ قانع ہمین ہین — تسکین تشنگی نہین آب سراب مین

ممکن ہے سامنا ترے رخ کا وہ کر سکین — تابش کہان ہی اتنی مہ و آفتاب مین

تابش سے تیرے حسن کے تسکین ہو گئی — دیکھے ہزار جلوہ ہین ہمنے نقاب مین

شاید کہ زلف یار کو دشمن نے چھو لیا — شب بھر رہا ہون آہ مین کس پیچ و تاب مین

کیا مدح شہ رشید[۲] کی معصوم مین کرون
اونکا غلغلہ ہے سبھی شیخ و شاب مین

[۲] شہ سعید

ان آنکھونمین کس ناز سی وہ آگئین آنکھین — کونین کے نظارہ سی گھبرا گئین آنکھین

اُس گنبد خضرا کا جو شمسہ نظر آیا — خورشید جہانتاب کی تھرا گئین آنکھین

کن آنکھون کو دیکھا کہ سماتا نہین کوئی — حورین بھی مجھے سیکڑون دکھلا گئین آنکھین

کس ناز سے کہتی ہین وہ آنکھونکو دکھا کر — آنکھونکو مری دیکھہ کے اترا گئین آنکھین

کیا نور تجلی ہی تری آنکھون مین اے ماہ — افلاک پر انوار کی شرما گئین آنکھین

ذرہ سی بھی کمتر ہی میری آنکھونمین خورشید — وہ مہر نبوت مجھے دکھلا گئین آنکھین

جب نور ہویت کی تجلی نظر آئی — کیا کہئی کہ معراج مین کیا پا گئین آنکھین

ہم جلوہ دکھاتے ہین تجھے دیکھہ لی معصوم
کیون شوق مین دیدار کے پتھرا گئین آنکھین

دل وہ نہین جسمین وہ نہین وہ جگر نہین — جسمین کہ ذکر حضرت خیر البشر نہین

جلوہ کسیکا دیکھا ہی ایسا کہ محو ہون — کیا راز دل کہون مجھے اپنی خبر نہین

جسکے ضیاء حسن سے روشن جہان ہی — ذرہ ہین اوسکی کوچہ کے شمس و قمر نہین

ناصح دکھاتے درد محبت کا کچھ اثر — آئے ہوا ایسے وقت کہ وہ فتنہ گر نہین
رہتا ہون جسکے یاد مین ہر وقت مضطرب — افسوس میرے حال کی اُسکو خبر نہین
پردہ مین مجکو کہتے ہین تو دیکھہ بار بار — یارب مین دیکھون کیسے کہ تاب نظر نہین
کہتا ہی مجکو لطف سے اکثر وہ دلربا — کیا دل مین تیری حسن مرا جلوہ گر نہین
چونکے ہزار بار وہ کل شب کو خواب مین — کہتے ہین پہر بھی آہ مین تیری اثر نہین
اورون کو خم پہ خم تو پلاتا ہی ساقیا — چُلو ادہر نہین کوئی چھینٹا ادہر نہین
اپنا ہی تو عدو ہی جہان مین جو غور کر — تجہسے تا زیادہ کوئی پردہ در نہین
تسکین اپنی رونے سے ہوتی نہین ہی اب — افسوس میرے پاس کوئی نوحہ گر نہین
دیکھون کیسا جلوۂ دیدار کس طرح — وہ دل نہین وہ آنکہ نہین وہ نظر نہین
اصلِ شہود و جلوۂ مشہود ایک ہے — سالک بجہی کمال کی ابتک خبر نہین

معصوم کو بلاتے مدینہ مین ہین رسول
مشہور ہی جہان مین یہ کسکو خبر نہین

ردیف واو

اثر سے دل کی حیرت ہی جہان کو — کہ لایا مہر پر نامہربان کو
فدا کر دیگا ناصح اپنے جان کو — جو دیکھے گا ہمارے دلستان کو
تجھے آئینے سے مطلب وصل مین کیا — اجل سمجھا مین تیرے امتحان کو
برا کہتا ہی منہ کی کھائے گا تو — سمجھتا کیا ہی ناصح میری جان کو
کیا ہی بیخودی نے راز افشا — دیا ہتا مینے دھوکا پاسبان کو
الٰہی کیا ہوا گردش نہین ہی — شب وصلِ عدو کیون آسمان کو

نسخہ سعید حق[۲]

رشید[۲] حق تو ہین معصوم ہمدم
عبث کہتا ہی فرقت مین توجان کو

مجہسے دمِ وداع جو پیمان بستہ ہو — ایسا تو ہو کہ رنگ عدو کا شکستہ ہو
پڑ جای سنگ صبر مرا اوسکی جان پر — جام امید غیر کا یارب شکستہ ہو
کیونکر نہ زخمِ دل مری سینہ سی ہون نمود — ہو غیر پاس ہاتھہ مین پہولون کا دستہ ہو
کچہ بھی ہوا نہ وصل مین مجہسے بجز دعا — یارب شبِ فراق کا دروازہ بستہ ہو
بن جایئن کاش ناتی مری حصن کو ہی پاے — آمد شدِ رقیب کا دروازہ بستہ ہو

نسخہ[۲] سعید

معصوم شہ رشید[۲] کی خدمتمین راتدن
رہتا ہی پہر فراق مین کیون دل شکستہ ہو

ہوے خلوت گزین دلمین تو آنکہون سے نہان کیون ہو
مرے دلمین قلق کیون ہو مرے لب پر فغان کیون ہو
ہوے جب جانِ جان میرے تو پہر مجہسے نہان کیون ہو
کیا پردہ ہی گر مجہسے مرے دلمین عیان کیون ہو
دہ ہون پردہ نشین ایسے کہ ہون ایک اور عالم مین
ہوا نابود مین بھی ترا آگہی پہر جہان کیون ہو
عوض جان کے تمہین پایا نہ پوچہو پہر کہ کیا پایا
یہ سودا مفت ہاتھہ آیا ہمین رنج زیان کیون ہو
تکلف برطرف کہتا ہون مین یہی اک سخن سنئے
کہ مین دہ ہی تو ہون مجہپر کہو اب مہربان کیون ہو

جفائین ہوگئین جب روح افزا ایک مدت سے
ہمین خوف جفاے گردش نہ آسمان کیون ہو

تمہارے عشق نے جبکہ جہان سے گم کیا صاحب
ہوے اپنے نہ جب تم ہی تو پھر میرا نشان کیون ہو

جہان سے تمکو الفت اور مجھسے سخت نفرت ہو
تو پھر ہر وقت کہئی تو مجھی سے بدگمان کیون ہو

نہ چھیڑو مین تو جان دیدون کہ ہی اور بسی سرگوشی
غضب ہی پھر کہ کہتے ہو کہ تم گرم فغان کیون ہو

ہوئی تاثیر الفت کی تو بزم خاص مین کہدین
سر میدان اسی کا خاص دائم امتحان کیون ہو

سزا الفت کی پائی خوب اے دل اب وہ کہتی ہین
نہ جس کو تاب دشمن تھو وہ میرا رازدان کیون ہو

ہوے ہین خاک سی پیدا ہمین سبکو جانا ہے
ظہور حسن خود آرائی مہ طلعتان کیون ہو

چمن سارا ہوا برباد خوبی اپنے طالع کی
نہ بلبل ہے نہ قمری ہی ہمارا آشیان کیون ہو

رشید دو جہان معصوم کو دیتے ہین اب تسکین
بلالین گے مدینہ مین تمہین نالہ کنان کیون ہو

سعید دو

اگر بھولے سے بھی دیکھا ترے فرقتین گلشن کو

جلایا آتش گل نے مری جان کو مرے تن کو
ہجوم شوق دیدن آفرین تجھکو کہ بے منت

بنایا گلشن نرگس ہمارے تو نے مدفن کو
وہ رشک گل چمن آرا چھٹا ہتا اوسی ہر چند

برنگ خار سینے بھی نہ چھوڑا اوسکی دامن کو
نہ صورت ہی رسائی کی نہ کوئی شکل نظارہ

مگر احسان ہی اوسکا رکھوں آنکھوں نہیں روزن کو
نہین رہتے بجز بخیہ ہمدم گریبان کو

خدا نابود کردے اب جہان سے جنس سوزن کو
خدا سمجھیگا ہاتھوں نے ستاتے ہین یہ کس کسکو

کبھی پھاڑا گریبان کو کبھی اوس گل کے دامن کو
نظر ڈالی تھے کیسے ای رشید حق سوی معصوم

بنایا رشک مہر و ماہ جو اوسکو دلکے روزن کو

سعید حق

اوس کی فرقتین مجکو رونے دو	درد دل کا ذرا تو کہونے دو
منع ناصح کرو نہ تم مجہکو	عشق جانان مین جان کہونے دو
کوچہ اوسکا ہی مزرع دلہا	دانۂ دلکو اسمین بونے دو
دست قاتل سی ہو نہین خون آلود	میرے لاشہ کا خون نہ دہونے دو
الفت اوسکی ہی جان سے بہتر	جان دو کم اوسے نہ ہونے دو
حشر برپا کرو نہ مرقد پہ	اب تو عاشق کو اپنے سونے دو

گرم آتش ہی دلمین فرقت کی — سر و اشکون سے اوسکو ہونے دو
جب رشید جہان گئے معصوم — مجکو رونے دو جان کہونے دو — سعید جہان[۲]

کبھی آرام بھی ہوگا مرے قاتل مجکو — چین لینے نہین دیتا ہی مرا دل مجکو
ہاتون ہاتون اسی لینا یہ طرحدار چلا — بیگنہ کر کے گیا ہی ابھی بسمل مجکو
تیر مژگان نے کیا ہی مجہی مدت سی شہید — میٹھی نظرون سے نہ کر اور بھی گھائل مجکو
کیون خفا ہوتا ہی آئینہ کہ مین ہون ناچار — کہینچ لاتا ہی ترے کوچہ مین یہ دل مجکو
تیر خنجر سے نہ کر قتل کہ آخر دم ہے — کچہ تو تسکین ہو بتقتل ہو قاتل مجکو
ابتو نظارہ رہا کرتا ہی بے پردہ مدام — شکر دربان کہ سمجھتا ہی وہ سائل مجکو
گرچہ وہ حسن کو اپنے ہی سمجھتا یکتا — عشق مین آپ کہا کرتا ہی کامل مجکو
ہاتھہ پورا تو لگا دو کہ مین ہون جان سے تنگ — کیون چلا چھوڑ کے بسمل مری قاتل مجکو
تیری زلفونکو یہ کہلائیگا بیشک ای شوخ — ڈہونڈلے پر جو کبھی آئے مرا دل مجکو
جلوۂ حسن ترا کب وہ چھپائے سی چھپے — مثل آئینہ ہوا پردۂ حائل مجکو
ناز و انداز پہ مدت سی ہوا تھا مفتون — تیرے غمزون نے کیا اور بھی مائل مجکو
دونون کاکل کا مین عاشق ہون ہزار اور ہزار — باندھ ہو زلفون سی کرو بند سلاسل مجکو

فیض صحبت سے رشید دوجہان کی معصوم
کتنے اسرار طریقت ہوے حاصل مجکو

ردیف ہا

میرے افغان پہ اثر کو دیکھہ — یعنے اپنے دل و جگر کو دیکھہ

پانی پانی سحاب ہوتے ہین | میرے طوفان چشم تر کو دیکھ
سینہ داغون سی رشک گلشن ہی | عندلیب آ مرے جگر کو دیکھ
وصل مین دونون کو کیا مضطر | بوالہوس آہ کے اثر کو دیکھ
آیا دان سے مگر پریشان ہے | کیون نہ مضطر ہون نامہ بر کو دیکھ
دل پکڑ کر تو رہ گیا ناصح | میرے اوس شوخ فتنہ گر کو دیکھ
پارہ پارہ ہوا جگر اور دل | تیر مژگان رخنہ گر کو دیکھ
صبح میری تھی وصل میں قاتل | سینہ شق ہو گیا سحر کو دیکھ

اے رشید جہان براے خدا
حال معصوم خستہ تر کو دیکھ

سعید جہان

آنکھون مین لگا ہی در پر نور کا سرمہ | لائی ہو مرے واسطے کیون طور کا سرمہ
کیا کہئی کہ معراج مین کیا دیکھا تہا اونے | مازاغ تھا جس دیدۂ پر نور کا سرمہ
در پردہ دکھاتے ہین مجہی حسن کا عالم | آنکھون مین لگا دیتی ہین وہ دور کا سرمہ
مین مست نہ کیون ہون کہ ملا کرو ہی آنکھین | پھر دیتی ہین خود نرگس مخمور کا سرمہ
توحید کی دریا سے نکالون ابھی موتی | ملجائے جو خاکستر منصور کا سرمہ
سرمہ ہی مری آنکہنین دیدار کا کس کے | واعظ مین بھلا دیکھونگا اب حور کا سرمہ
سرمہ ہی مری آنکھون مین آ خاک احد کا | ہرگز نہ لگاؤن گا سر طور کا سرمہ

معصوم کی آنکھون مین رشید دوجہان آپ
پھر دیجیے خاک در پر نور کا سرمہ

سعید دوجہان

حبیب خدا ہین نگار مدینہ | ہی جنت سی بڑھکر بہار مدینہ

مری آگی کرتی ہو کیون مدح جنت   مین ہون جان و دل سی نثار مدینہ

یہی آرزو ہی مری دل کی ہر دم   الٰہی تو کر دے غبار مدینہ

مین شوق زیارت مین مضطر ہون یارب   دکھا دے تو جلد ہی مزار مدینہ

یہ عاشق تمہارا تڑپتا ہی ہر دم   بلا لو اسے شہریار مدینہ

شب و روز رہتی ہین نور خدا سے   منور صغار و کبار مدینہ

یہی آرزو ہی کہ ہو جاؤن مین بھی   غبار رہ شہسوار مدینہ

وہان رہنی والونکو امن و امان ہے   ملائک ہین صدہا حصار مدینہ

ہی صید افگنی تیر مژگان سی جائز   حرم مین ہوا ہون شکار مدینہ

مجھی لوگ کہتے ہین محشر مین سارے   کہ دیکھو یہ ہی یادگار مدینہ

زہی فخر و عزت خوشا بخت و طالع   کہ ہون نقش پای نگار مدینہ

نہ دنیا سی مطلب نہ کچھ آخرت سے   مین ہون بندۂ تاجدار مدینہ

وہ شاہ ہو برتر ہی دونو جہان مین   جو دل سے ہوا خاکسار مدینہ

دکھاؤنگا رتبہ مین پیر و جوان کو   اگر ہو گیا ہمکنار مدینہ

زمین و فلک پر یہی غلغلہ ہے   بلاتے ہین اسکو نگار مدینہ

حبیب خدا ہے یہی عرض معصوم
کہ ہو جاؤن مین بھی نثار مدینہ

اے نور خدا جلوۂ زیبای مدینہ   وے شمع قدم حسن تجلاے مدینہ

رہتی ہی مرے دلمین تمنای مدینہ   دکھلای خدا روضۂ والاے مدینہ

ہر دم ہی مری دلمین تجلای مدینہ   مر جاؤن اگر آنکھ سی چھپ جاے مدینہ

قطعہ

اے طالب دیدار تجلائے مدینہ	معصوم دکھاتا ہی تماشائے مدینہ
تو آکے جو دیکھے گا تو ہو جائیگی تصدیق	گر ہی تجھے اخلاص و تولائے مدینہ
یہ آنکھ مری روزن شُبّاک نبی ہی	یہ دل ہی مرا روضہ والائے مدینہ
کیونکر ہون بیتاب دل و دیدہ کہ بیرون	دیکھا کئے ہر وقت تجلائے مدینہ
کیا وصف بیان کیجئے تجلی کا وہان کے	جب عرش ہو ہمسر و ہمتائے مدینہ
اللہ مجھے جانے دو مضطر ہون مین بیتاب	مین عاشق احمد ہون مین شیدائے مدینہ
مین جاؤنگا مین جاؤنگا روکو نہ عزیزو	رُکتا ہی کہین عاشق مولائے مدینہ
کس عجز سے کہتا ہون کہ یارب مجھے دکھلا	وہ قبۂ اخضر وہ تجلائے مدینہ
جبریل نے موسی سے کہا غور سے دیکھو	یہ وادی ایمن ہی کہ صحرائے مدینہ
کیا حال کہون اپنی مین بیتابی دل کا	شیدائی مدینہ ہون مین شیدائے مدینہ
اوس روضۂ اقدس کو کہو رشک جنان ہی	ہی عرش برین گنبد خضرائے مدینہ
گر آئے نظر دور سے قربان ہو زمین اور سپہر	ہی روح فزا گنبد خضرائے مدینہ
جب جنت فردوس ہو وہ روضۂ اقدس	کیون غیرت غلمان ہو سقائے مدینہ
دیدار نبی سے انہین ہو جائیگی تسکین	موسے سے کہو دیکھین تجلائے مدینہ
ہر آن مجھے کہتے ملائک ہین فلک سے	شیدائی مدینہ ہی یہ شیدائے مدینہ
مجنون ہو نمین اوس حسن کا دیوانہ و مفتون	دکھلائے خدا جلوۂ لیلائے مدینہ
اک دم سے جلا دیتی ہین وہ سیکڑون مُردے	خدام در پاک مسیحائے مدینہ
ہر وقت تڑپتا ہون غم ہجر سے یارب	ہر لحظہ زبان پر ہی مرے ہائے مدینہ
بیچین ہون بیچین ہون اب دیجئے تسکین	بلوائیے بلوائیے مولائے مدینہ

ہر چند گنہگار ہون عاصی ہون خطاوار
پر عفو کی امید ہی
کب صدمہ ہجر انسی مین چہوڑونگا عزیزو
کب خالق اکبر مجہے دکھلاے مدینہ

سعید دوجہا[۲۰]
معصوم کو بلوا کے رشید[۲] دوجہان آپ
دکھلائیے وہ حسن دل آرا سے مدینہ

ردیف یا

سیلیتے ہین لب زخم تری تیر کے بوسے
ناوک سے کے مین لیتا ہون جگر چیر کے بوسے
کچہہ زخم گلو نے بہی مگر ذائقہ پایا
لیتا ہی دم ذبح جو شمشیر کے بوسے
چہاتا ہی کلیجے کو مرے تیر مژہ نے
لون آنکہہ لٹنے مین گر لین اس تیر کو بوسے
لکہی جو پری رو کے لب لعل کی تعریف
بہاری قلم نے لئے تحریر کے بوسے
شانہ نے کیا رشک سی صد چاک مرا دل
لیتا ہی جو وہ زلف گرہ گیر کے بوسے
اللہ ری نزاکت کہ وہ بیہوش ہین ابتک
لینے جو سے خواب مین تصویر کے بوسے
لکہدیتا اگر وصل مقدر مین وہ میرے
لیتا مین ید کاتب تقدیر کے بوسے

سعید دوجہا[۲۰]
لا دے کوئی تحریر رشید[۲] دوجہان کی
معصوم مین لون آپکی تحریر کے بوسے

یہہ جسپر مہر کا سبکو گمان ہے
مرے مہ کے کف پا کا نشان ہی
غم فرقت مین جسکے دل طپان ہے
خدا جانے وہ ہرجائی کہان ہے
رخ جانان ہی رشک مہر تابان
کہ جسکے جلوہ سے روشن جہان ہے
کہان مجہسے ہی غائب میرا دلبر
ہمیشہ دل مین میرے وہ نہان ہے

ہمارے ماہ کا نامِ مبارک — برای عاشقان تعویذ جان ہے
کرون در پر ہین اوسکے جبہہ سائی — بتا ہمدم کہ گھر اوسکا کہان ہے

سعید حق [۲۰]

رشید حق سے تجھے کہتے ہین معصوم
ترا محبوب تجھپر مہربان ہے

قطعہ

کہا اک روز مینے آج معصوم — فراست کا تمہارے امتحان ہے
جواب اس مسئلہ کا دیجے شافی — وہ کون ایسا ہی جو جانِ جہان ہے
یہہ کسکے عشق کا چرچا ہی سب مین — چمن مین کیون یہ شور بلبلان ہے
یہ نرگس تاکتی ہے کسکو ہر دم — گریبان گل کا کیون مثل کتان ہے
یہ کسکا داغ ہے لالہ کے دلمین — ہمیشہ کس کی سوسن مدح خوان ہے
مہ و خور پہرتے ہین کسکی طلب مین — بلا گردان یہ کسکا آسمان ہے
یہ شمع بزم کیون جلتی ہے تا صبح — یہ کیون پروانہ ہر شب جانفشان ہے
یہ کیون ماہی کو بیتابی ہے ہر دم — یہ کیون دریا ہمیشہ پر فغان ہے
رہا کرتا ہے گریان ابر تر کیون — یہ آتش سنگ مین کیسی نہان ہے
یہ سودا سبکے سر مین کیون سمایا — یہ کسکے حسن کا عاشق جہان ہے
یہ کسکا عشق ہے ساری ہر اک مین — یہ کون ایسا حسینِ دلستان ہے
کہا اوسنے کہ وہ ہین شاہِ خوبان — فدا اون پر ہماری روح و جان ہے
یہ سودا سبکے سر مین ہی اونہین کا — اونھین کے واسطے کون و مکان ہے
وہی ہین پیشوا سے ہر دو عالم — ثنا اونکی تو جان عاشقان ہے

وہ ہین برج عرب کے ماہِ کامل — منور اونکے جلوہ سے جہان ہے
ہی بہتر عرش سے مرقد اونہین کا — مکان اوس شاہ کا رشکِ جنان ہے
شفیع روز محشر ہین اونہین کے — کرم پر اعتمادِ عاصیان ہے
محمد مصطفےٰ ہے نام اون کا — محب اون کا خدائے انس و جان ہے
ہی منہہ کس کا کرے تعریف اونکی — کہ خود اللہ جلّ مدح خوان ہے

کرے معصوم کیونکر اون کی توصیف
زبانِ نطق اس جا بے زبان ہے

دل ہمارا شعلہ ہے انوار سے — ایک ہستی حق کی یہ اسرار سے
اے طبیبو کیون ہو تم ناچار سے — درد کی پوچھو دوا بیمار سے
مرگیا مین ہی فقط کیا سیکڑون — مرگئے سر پہوڑ کر دیوار سے
کہو دئے ہجران نے سب ہوش و حواس — کہدیا احوالِ دل اغیار سے
ناتوان ہون اک اشارہ ہی بہت — قتل کیون کرتے ہو تم تلوار سے
محفلِ دلدار مین جو کچہہ ہوا — راز پوچہو محرمِ اسرار سے
جستجو سے دلمین جان کہوتا ہی کیون — حال اوسکا پوچہہ لے دلدار سے

سر اوٹھاؤ دیکہو آئے شہ رشید — شہ سعید
بیٹھے ہو معصوم کیون ناچار سے

یہ جلوہ کسکا جہلک رہا ہی یہ کون بیٹھا حجاب مین ہے
یہ مہر تابان سحاب مین ہے کہ روئے مہر و نقاب مین ہے
جو سوز و حرقت ہی دل مین میرے کہان وہ سوزش کباب مین ہے

ہین جیسی مخمور اُسکی آنکھین کہان وہ مستی شراب مین ہے
ہی جیسا نازک ہمارا دلبر کہان نزاکت وہ یاسمن مین
جو بوی خوش ہی عرق مین اوسکی کہان وہ خوشبو گلاب مین ہے
تو آیا دتمین آج قاصد سنا دی جلدی پیام اوس کا
کہ جان میری تو مضطرب ہی درنگ کیسی جواب مین ہے
وہ گرچہ ظاہر پی ستم ہی مگر بہ باطن سپلے اکرم ہے
کہ ظلم کرتا ہی جاگتے مین پہ لطف و انعام خواب مین ہے
آہ و نالہ مین کچہ اثر ہو تو دل مین اوسکی ذرا تو گھر ہو
نہ جہوٹے دعودن کی کچہ ہے گنتی نہ عشق اپنا حساب مین ہے

سعید عالم

نظر تمہاری رشید عالم تھی مثل اعجاز بہر معصوم
کیا تصرف یہ دلمین کیسا کہ ذوق تقوی شباب مین ہے

بعد مدت صبا تو آئی ہے — میرے گل کی خبر بھی لائی ہی
بوی زلف اي صبا تو لائی ہی — کوئی جانان سے شاید آئی ہی
ہم نہ دیکھینگے غیر کی صورت — یہ قسم تیرے سر کی کھائی ہی
کوی جانان مین جاتی ہین ہم بھی — آج پھر قسمت آزمائی ہے
جو اسیر کمند گیسو ہے — تا ابد کب اوسے رہائی ہی
قرب معنی ہی اسقدر مجھکو — اوسکی میری کہان جدائی ہی

سعید جہان

اي رشید جہان بلا لیجے
سخت معصوم پر جدائی ہے

جلوہ گر اوس کی جو صورت ہوگئی　　آئینہ کو کیسی حیرت ہوگئی
اوس کی تو رفتار ہے محشر نما　　عاشقون پر اک قیامت ہوگئی
مہربانی غیر پر کرنے لگے　　میرے مرنے سے ندامت ہوگئی
کیسے دلکو میرے ہو معصوم چین
جب رشید[۲]حق کی رحلت ہوگئی

۲۰
سعید حق

درد ہجران سے اوٹھی مر چلے　　وصل کا ارمان ہم لیکر چلے
کیا قیامت میری دلپر کر چلے　　اوسکو کس پر چھوڑ کر دلبر چلے
جلوۂ مقصود کب آیا نظر　　جستجو مین ہم تو اوسکے مر چلے
جان و دل سے آپ پر سب ہین فدا　　ہان صفِ عشاق پر خنجر چلے
حسب خواہش دیجئے ہر ایک کو　　گل چلے پتھر چلے ساغر چلے
دولتِ دیدار کب حاصل ہوی　　ہم تو آنکھو سنے بھی اوسکی گھر چلے
عیش تمکو ہو مبارک ہم تو اب　　بادِلِ مغموم اپنے گھر چلے
مژدہ دیتے ہین ملائک نزع مین　　خوش رہی یثرب مین تم خوشتر چلے
اک نگاہِ ناز کیجے خلق پر　　کیا مزہ ہو جو چھری گھر گھر چلے
اس فقیر خستہ دل کی ہے امید　　تیرے قدمو سنے لگا یہ سر چلے
چشمِ رحمت غیر پر کب تک رہی　　میرے دلپر کبتلک خنجر چلے
نجم طالع ہو گیا اون کا بلند　　جو کہ سوے گنبد اخضر چلے
حکم حضرت ہو گیا معصوم کو
اب وہ سوی روضۂ انور چلے

لذتِ دنیاے فانی اور ہے　　عیشِ ملک جاودانی اور ہے
دیکھہ دلمین ایک عالم اور ہے　　اوسکو رازون کی کہانی اور ہے
تیرا مطلب قتل سے سمجہا مین خوب　　تو نے قاتل دلمین ٹھانی اور ہے
قتل سے ڈرتے کہان ہین جانثار　　عاشقونکی زندگانی اور ہے
سارے امراض جہان ہین اور شئے　　پر یہ دردِ خستہ جانی اور ہے
میری صحت سی طبیبو ہاتہہ دہو　　داروی دردِ نہانی اور ہے
خط کو دیکر مسکرایا نامہ بر　　اوسکو کہنا کچہ زبانی اور ہے
صبر کر اے دل ذرا سا اور بھی　　چند دن کی زندگانی اور ہے
پہولتے ہوا اپنے نالون پر عبث　　بلبلو آتش بیانی اور ہے

بسعید حق (ن۲۰)

چل رشیدِ حق کی تو معصوم پاس
اون کی تجہپر مہربانی اور ہے

تو جیسا ہی دلبر خدا جانتا ہے　　مگر دل بھی تجہکو مرا جانتا ہے
نصیحت کی حاجت نہین چارہ سازو　　وہ خود عشق کا مقتضا جانتا ہے
مجھے فایدہ کیا جو شکوہ کرون مین　　کہ شکوی کو شکرِ جفا جانتا ہے
کیا سارے عالم کو اک دم مین مفتون　　تو کیا شیوۂ دلربا جانتا ہے
مرے خاص جانب وہ کم ملتفت ہی　　مجھے کسقدر مبتلا جانتا ہے

سعید جہان (ن۲۰)

رشیدِ جہان کی فضیلت کو معصوم
حقیقت مین سب سے سوا جانتا ہے

دیکھے فتنے جو اوسکے قامت کے　　سارے انداز ہین قیامت کے

زردیِ رنگ و خشکیِ لب سے — رنگ ظاہر ہین میری الفت کے

جیب و دامن کے چاک سی میرے — صاف پیدا ہین طور وحشت کے

میرے نالے محیطِ عالم ہین — وہی باعث ہین تیری شہرت کے

کیون اُٹھاتے عذاب ہجران کے — یہہ نتیجے ہین اوس کی الفت کے

جب سے دیکھا ہے آئینہ رو کو — طے کئے ہین مقام حیرت کے

زلف کو اسے صبا نہ کر برہم — ڈہنگ اچھے نہین شرارت کے

سعید حق ن٢٠

میرے حضرت رشید حق معصوم
دُرِ یکتا ہین بحرِ وحدت کے

اُلفت سی ہی کچھ ہی مری جان پر ایسی — یارب نکرون گا کبھی بارِ دگر ایسی

زیبا ہے اگر جان بھی کا فاتین دیدون — لایا ہی خبر وصل کی تو نامہ بر ایسی

بیتاب ہی مضطر ہی پریشان ہی بتا کیون — آئی ہی طبیعت تری اے دل کدہر ایسی

کیون ہوش اوڑی جاتی ہین کیا فکر ہی مجھکو — قاصد نے سنا دی خبر آکر مگر ایسی

طوفان مرے اشکو نکا ہی مانع دیدار — دشمن ہی مری حق مین تو کیون چشم تر ایسی

صبحِ شب وصلت نے مری جان سے کھو دی — یارب ہو دنیا مین کسیکی سحر ایسی

سعید و ن٢٠

زر کر دیا آہن سے رشید دوجہان نے
ڈالی ہے نظر کچہ دل معصوم پر ایسی

جان کا ہی کچہ خیال نہ دل کی خبر مجھے — رہنا تمہارے کوچہ مین شام و سحر مجھے

صبحِ شب وصال نے کیا جی جلا دیا — بادِ سموم ہو گئی بادِ سحر مجھے

نرگس کو دیکھون باغ مین کیونکر مین ہمنفس — مانع ہی بار بار کسیکی نظر مجھے

دلکو شبِ وصال مین کیا کیا لگی ہی آگ — پھونکے ہی آج دیتا ہی داغ جگر مجھے
نازک مزاجیون کو ترے دیکھہ دیکھکر — آتا ہی رحم غیر کے بھی حال پر مجھے

شہ سعید

معصوم شہ رشید سا دیکھا نہ کوئی شخص
عالم مین یون تو ملتے ہین صدہا بشر مجھے

پوچھتی ہین ہر گھڑی احباب کیا احوال ہی — خود ہی صورت سے عیان ہی جو ہمارا حال ہی
وہ تو آسان جا کر دو دن کا وعدہ کر گئے — ایک عشرہ سا بھی جدائی مین یہان اک سال ہی
بیتِ ابرو ہی عبادتگاہ عشاق جہان — رخ ترا کعبہ ہی بیشک سنگ اسود خال ہی
آنکھہ کس مستِ مے وحدت سے یارب مل گئی — وجد مین صوفی ہین بیخود ادہر وہ چال ہی

سعید دو جہان

ہر گھڑی پیشِ نظر ہین شہ رشید دو جہان
کس قدر معصوم اونکا دمبدم افضال ہی

جل جل کے نارِ عشق سی ہم خاک ہو گئے — یہہ ہی مآلِ عشق کہ اب پاک ہو گئے
کرتے ہین لحظہ لحظہ گریبان کو تار تار — وحشت مین ہاتھہ پاؤن سے چالاک ہو گئے
مقراض بنکے شوقِ نظارہ لپٹ گیا — حائل جو تھے حجاب وہ سب چاک ہو گئے

شہ سعید

معصوم شہ رشید نے ڈالی جو اک نظر
دلمین جو نقش غیر تھے سب پاک ہو گئے

عدو کیون بھاگتے ہین خوف جان سے — غرض اونکو ہے میری امتحان سے
ہوا ہی اونکو شوقِ قتل یارب — مین جان ہر روز اب لاؤن کہان سے
رکھا محروم وصلت مین سحر تک — ہوا کتنا سبک خواب گران سے
مین ہون ممنون احسانِ نقاہت — نہین اب خوف مجکو پاسبان سے

نکل جاؤن گا جب حیا و حجاب ہون | نکالون آہ گر سوز نہان سے
چمن مین گل کھلے ہین دیکھو کیا کیا | ہمارے نالۂ آتش فشان سے

ر ن ۲ سعید حق

فضیلت شہ رشید[2] حق کی معصوم
زیادہ ہے مری شرح و بیان سے

لوگ کہتے ہین جہا مین کہ وصال اچھا ہے | مین یہ کہتا ہون فقط اوسکا خیال اچھا ہے
دم آخر ہے وہ آئے ہین عیادت کے لئے | پھر بھی شوخی سے یہ کہتے ہین کہ حال اچھا ہے
وصل دلدار میسر مجھے ہونا معلوم | کبھی موقع سے اگر ہو تو سوال اچھا ہے
ذکر کرتا ہے نصیحت مین جو اُنکا ناصح | جو کہیگا مین سنونگا کہ مقال اچھا ہے
چشم انصاف سے دیکھین مہ و خورشید اُسکو | ہے کمال اونکا و یا اوس کا زوال اچھا ہے

ر ن ۲ سعید حق

کیون نہ معصوم عنایت ہو رشید[2] حق کی
باغ ہستی مین تو اک اونکا نہال اچھا ہے

جبین سائی کیا کرتا قیامت تک مین اوس در کی | اگر ہوتی مری تقدیر بھی تقدیر پتھر کی
شب ہجران ہماری ایک جز ہے روز محشر کا | ملیگی صبر کر اے دل جزا بیداد دلبر کی
گلا کاٹا ہے مجھسے سخت جان کا کیسی برش سے | قسم کھائی صراط آخرت نے تیری خنجر کی
شکایت تجھسے ہے یارب رہون کیونکر جنت مین | ثنا خوان کیون ہین حوران بہشتی میری دلبر کی
شہید ناوک مژگان ہون راحت مجھکو کیونکر ہو | رگ ہر تار بستر ہے مجھے اک نوک نشتر کی
شکایت کیا کرون اونکی کہ پھرتے ہین غیرون سے | مری شامت نصیبونکی مری خوبی مقدر کی

ر ن ۲ سعید دوجہان

رشید[2] دوجہان کا اب کوئی ثانی بتا تو دے
سنا معصوم تو نے بھی زبان[2] ہے یہ اکثر کی

کس نے جلوہ یہ دکھایا ہی خدا خیر کرے — سب سے بیگانہ بنایا ہی خدا خیر کرے

تیر مژگان نے کیے پہلے تو دل کے ٹکڑے — اب جگر کی طرف آیا ہی خدا خیر کرے

اپنے بیگانے کی الفت مرے دلسے کہو دی — کون آنکھومین سمایا ہی خدا خیر کرے

جان جاتی ہی مری مجھسے ابھی آگی آگی — کس ستمگر نے بلایا ہی خدا خیر کرے

بعد مدت کے تو آیا ہی مرا قاصد لیکن — کیون وہ روتا ہوا آیا ہی خدا خیر کرے

چھپکے جاتی ہو کسی شوخ کے گھر مین شبکو — خواب یہ کیا نظر آیا ہی خدا خیر کرے

تا قیامت بھی نہ اوتریگا نشہ اس مَی کا — جام وصلت وہ پلایا ہی خدا خیر کرے

مجکو ڈر ہے کہ فلک کو نہ خبر ہو اسکی — اوسنے پہلو مین سُلایا ہی خدا خیر کرے

کیسی حسرت سے یہ مین کہتا ہون کہ بیطرح یہ دل — کسی محبوب پہ آیا ہی خدا خیر کرے

شہ رشید[2] دو جہان نے رخ مطلوب مجھے
آج معصوم دکھایا ہی خدا خیر کرے

[2] سعید دو جہان

معصوم درد دل جو کہا ہمنے یار سے — آنسو ٹپک پڑے وہین چشم نگار سے

صدمے شب فراق کے دیکھے ہین بارہا — لیکن خدا بچائے شب انتظار سے

آئینگے اور وقت مین یہ تو ہی وقت رحم — ای مرگ مت ستا کہ جدا ہون مین یار سے

اللہ ری سوز عشق کی آتش فشانیان — اوڑتی شرار ہین مری اب تک غبار سے

اپنی بہار عشق ہی موقوف وصل پر — کیا کام ہمدمو مجھے فصل بہار سے

زاہد تمہاری زہد کا کھل جائیگا مقام — ساغر جو پی لیا کبھی دست نگار سے

اوسکی طرف ہی داور محشر یہ کیا ہوا — انصاف کی امید تھی روز شمار سے

دیکھون کہ جان جاے تری صبح یار ہی — کہتے ہین مجکو وصل مین وہ کیسی پیار سے

حسرت زدہ مرا ہون دہائی ہی عشق کی — آتی ہی یہ صدا مری کنجِ مزار سے

ناصح نہ کر تو پند کہ مخمورِ عشق ہون — فرصت ابھی نہین مجھے اپنے خمار سے

پہٹ جای کاش سینہ مرا دل نکل پڑے — اتنا ہون بیقرار دلِ بیقرار سے

ر ۲
سعید حق

پہنچیگا کب مراد کو حضرت رشید حق

معصوم جان بلب ہی اسی انتظار سے

ہو علاج وصل ایسے عاشق دلگیر سے — جسکی ہجران ہو مقدر پہلی ہی تعمیر سے

محوِ حیرت دیکھکر گزرا ہی اونکو کچھ گمان — مر گئے ہم جلوۂ آرا رنگ کی تغییر سے

کس دہن کے عشق نی مجکو چہانسی گر کیا — ہی وجود اپنا بھی بڑھکر نسخۂ اکسیر سے

چین مدفن مین نہ آیا بعدِ مردن اے خدا — ہم تو مرکر بھی نہ چھوٹے رشک کی تقدیر سے

پھر کی ابتک تو نہ آیا کیا ہوا اوسکا وہان — وہم کیا کیا دلمین ہین قاصد تری تاخیر سے

ہی شبِ دیجور روشن تر ضیای مہر سے — گم ہوے اختر یہ کس کے حُسن کی تنویر سے

ذبح قاتل کر ذرا رک کر دمِ آخر ہی — کچھ تو حسرت نکلے اب ملکر تری شمشیر سے

ر ۲
سعید حق

مدح حضرت شہ رشید حق کی کیا معصوم ہو

وصف اون کا پوچھ لیجے ہر جوان و پیر سے

الٰہی نشتر سودا ہمارے سر مین چبھے — کسیکا ناوکِ مژگان دل و جگر مین چبھے

صفائے عارضِ جانان کی کیا کرون جو صفت تو — ہزارون دشنۂ حسرت دلِ قمر مین چبھے

الٰہی خارِ محبت ہو میری حق مین تو پھول — برنگِ دشنۂ خنجر عدو کی بر مین چبھے

نظر ملائین وہ ہمسے ہمین ہو عیش و سرور — وہ خار ہوکے عدو کی دل و جگر مین چبھے

ہو تم تو جلوۂ زیبا سے محوِ آئینہ ۔ کہین نہ شانۂ سرکش تمہاری سر مین چبھے

بسوی منزلِ دلبر نہ جا سکا افسوس کہ خارِ راہ بہت پاے نامہ بر مین چبھے

شبِ وصال عدو سے تڑپ تڑپ کی کہا یہ کس کی آہون کی پیکان مرے جگر مین چبھے

قبای تنگ جو پہنی ہو یہ خلش ہی مجھے کہین نہ تار زری کا تری کمر مین چبھے

شبِ وصال مری گھر نہ آسکے یارب یہ نوکِ آہِ رسا سینۂ سحر مین چبھے

کیا یہ سنگِ جدائی نے چور شیشۂ دل کہ ریزے ریزے سے شب بھر ہمارے بر مین چبھے

رشیدِ حق سوے معصوم صرف ہمت ہو
نہ رنگِ الفتِ دنیای دون نظر مین چبھے

نسخہ: سعیدِ حق

کس سی کہون مین کیا کہون جان فراق مین چلی
روتے ہین سارے اقربا تو نے کبھی خبر نہ لی ۔

چین نہین مجھے ذرا جب سے کہ عشق ہی ترا
دن کو فغان و نالہ ہے شب کو ہے دلکو بیکلی

سیرِ چمن کو جب گیا وہ گلِ نو بہارِ حسن ۔
آب حیا و شرم مین ڈوب گئی کلی کلی

شب کو وہ آے میرے گھر عیش کا حال کچھ نہ پوچھ
لذتِ وصل کیا کہون شاخ امید کی پھلی

دیکھا اثر بھی کچھ مرا کیون کہ حجاب اوٹھ گیا
کس نے اوٹھا یا پردہ کو کیسی صنم ہوا چلی

تیری ادائین قہر ہین تیری ہین شوخیان ستم

سرخی پان نے خون کیا اوسپہ غضب مسی ملی
غنچہ دہان وگلبدن غیرت بوسے یاسمن

نازوادا مین بانکپن بات نبات کی ڈلی
بیٹھہ نہ دشمنون مین جان کہنا مرا ذرا تومان

تونے اُدہر نگاہ کی واں پہ ادہر چہری چلی
شاہِ رشید[۲] دوسرا مرشد خلق باخدا

دیکہی جہان کراو لیا تسا نہین کوئی ولی

ن ۲۰
سعید

نازوادا سے مجکو بیجان کیا کسی نے
خلوت مین اپنا جلوہ دکہلادیا کسی نے

الفت کا یہ اثر ہی کہتا ہی وہ عدو سے
بیچین ہائی مجکو شب بہر کہا کسی نے

رہتا ہی مست وبیخود بیگانہ سب جہان سے
الفت کا جام ہمدم گر پی لیا کسی نے

ناصح نہ جان کہا تو میرا نہین ہی قابو
مدت ہوئی ہی دلکو ہمسے لے لیا کسی نے

کہتا مین رازِ پنہان محرم نہین ہی کوئی
کچہہ بھی تمہارے الفت مجہسے سنا کسی نے

مطلب نہین ہی کچہہ بھی دنیا وآخرت سے
کافی ہی اپنا مجکو گر کر لیا کسی نے

غیرون کی میری الفت معلوم کیونکہ ہوتی
مجہسے کبہی نہ پوچہا کچہہ مدعا کسی نے

الفت کا جرم رکہکر مارا ہی تونے دلبر
عاشق سے اپنے ایجان ایسا کیا کسی نے

احباب سارے اپنے جاتے ہین پاس اوسکے
مرتا ہی تیرا عاشق یہ بھی کہا کسی نے

مدت کے بعد میرا اوسکو خیال آیا
قاصد سے پوچہتا ہی کیا کیا کہا کسی سے

معصوم میرے مرشد جو ہین رشید[۲] عالم
دنیا مین کوئی اون سا دیکہا سنا کسی نے

ن ۲۰
سعید عالم

بزمِ حضرت مین اگر میری رسائی ہوتی | مسند آنکھون کی لبِ فرش بچھائی ہوتی
جان نثار ونمین فدا جان مین پہلو کرتا | آپ نی صورتِ زیبا تو دکھائی ہوتی
چل مدینہ کو بلایا ہے تجھی حضرت نی | یہ صدا کاش فرشتون نی سنائی ہوتی
زندہ ہوجاتا ابھی کشتۂ فرقت حضرت | لبِ معجز سے تو اک بات سنائی ہوتی
غش پہ غش آتی ہین فرقت مین بری حالت ہی | بوی زلف اونکی صبا کاش سونگھائی ہوتی
روضۂ حضرتِ محبوبِ خدا پر مین نے | یہ غزل کاش مواجہ مین سنائی ہوتی
ہوتا ہر سبز الٰہی مرا نخلِ امید | دور سے سبزی گنبد نظر آئی ہوتی
آستانہ جو نبی کا مجھی ملتا اک بار | مثل مہتاب جبین اپنی دکھائی ہوتی
ہفت اقلیم کی دولت کو سمجھتا ناچیز | جسکو حاصل درِ حضرت کی گدائی ہوتی
چشمِ یعقوب کی بینائی نہ جاتی ہرگز | خاکِ پا آپ کی آنکھون مین لگائی ہوتی

محکو لیجاتے رشید دو جہان اوس پر
کاش معصوم یہ امید بر آئی ہوتی

سعید دو جہان

قطعہ

ہون زار و ناتوان غمِ دوری سے کس قدر | دل پاش پاش نالۂ مرغِ چمن سے ہی
کیا شرح مجھسے آتشِ ہجر انکی ہوسکے | دود جگر نکلتا ہر اک موی تن سے ہی
کرتی ہی عندلیب تو کیون آتنی چھچھے | آتی ہوا خزان کی مجھی اس چمن سے ہی

قطعہ

آج کچھہ درد سوا دل مین ہی راحت کسکی | شب کو کیا جانے ہوی اوسکو ہی صحبت کسکی
مین تو خو کردۂ الفت ہون ازل سی تیرا | حور و غلمان کو مین کیا جانون ہی جنت کسکی
آتشِ دل سے مری رنگ تمہارا چمکا | تم بھی کہدو کہ ہوی اب یہ ملاحت کسکی
ہای کہتا یہ شبِ وصل کسیکا افسوس | جان جائیگی سحر کو دمِ رخصت کسکی

قطعہ

دام کاکل مین پہنس گیا ہے دل — کوئی صورت بھی ہے رہائی کی۔
چھوڑ کر عابدون نے مسجد کو — تیرے کوچہ کی جبہہ سائی کی
جی مین ہے اب رقیب سے ملئے — کچھہ تو صورت کرین صفائی کی
جمع ہین میکدہ مین صوفی سب — شان ہے اوسکے کبریائی کی
موت بہتر ہے قید سے صیاد — آرزو گر کرون رہائی کی۔

غزل

اگر ہی حسن پہ نازان تو شرمسار بھی ہے — جفا شعار اگر ہے وہ غمگسار بھی ہے
تم اپنے کوچہ مین رکھنا سنبھل سنبھل کے قدم — مرا غبار ہی اوس مین دل فگار بھی ہے
شب فراق کی کیا کیا مصیبتین کہئے — قلق ہی درد ہی حسرت ہی انتظار بھی ہے
نگاہ لطف رہیگی رقیب پر کب تک — اک اور بزم مین بیٹھا امیدوار بھی ہے

ن ۲ سعید حق

رشید حق مرسے مرشد تمہارا اب معصوم
غم فراق سے نالان ہی اشکبار بھی ہے

شکر صد شکر کہ تشریف تمہاری آئی — کام شب کی ہری سب حسرت وزاری آئی
ایکدم کے لئے مہلت مجھے دیدے تو قضا — لوگ کہتے ہین کہ دلبر کی سواری آئی
اپنی قسمت کا ستارہ یہ کہان سے چمکا — آج کیا کہ انہین یاد تمہاری آئی
آج زلفونکو مقرر ہے کسی نے کہولا — عطر مین ڈوبی ہوی باد بہاری آئی

ن ۲ سعید دوجہان

شہ رشید دوجہان کہتے ہین معصوم مجھے
پھر مدینہ مین ترے آنے کی باری آئی

وہ ظلم مری جان پہ کر جاتی ہین کیسے — منہ پہیرکے معصوم گزر جاتے ہین کیسے
کس ناز سے کہتا تھا شب وصل وہ مجھسے — یہ زخم شب ہجر کے بھر جاتے ہین کیسے

اس کہنے سے ایجان مری جان ہی کہو دے — ہم شام کو یان آتے سحر جاتے ہین کیسے
جاتی ہین مرے گہر سے تو کچہہ آنکہو نمین تاپین — غیرونسے نظر پہیر کے کر جاتے ہین کیسے
تابش سے تری حسن کے ہر شام و سحر دیکہہ — ہو ہو کے خجل شمس و قمر جاتے ہین کیسے

سعید

معصوم کے فرقت مین رشید دو جہان اب
اشکون مین بہے لخت جگر جاتے ہین کیسے

پہرتا ہون بیقرار مین مدت گزر گئی — تسکین کچہ تو دے شب ہجران کدہر گئی
تاب و توان کہان ہین کہ کچہ آرزو کرون — ہر اک ادا تمہاری مرا کام کر گئی
ہمدم شب وصال کا کیا ماجرا کہون — جان وقت شام آئی تہی وقت سحر گئی
تصویر اپنی دیکہہ کے کہتے ہین بار بار — میری نگاہ آپ مرا کام کر گئی
صدمہ وصال غیر کے کیا کیا کرون بیان — ہر لحظہ میرے دل پہ قیامت گزر گئی
دلکو پکڑ کے کرتے ہین وہ بار بار ہاے — نازان ہی میری آہ کہانتک گزر گئی
خوشبو وہ وصل غیر کے پہولنکی لائی ہے — دیکہو نسیم صبح سنے گل کتر گئی
تسکین اون کی وصل سے دلکو ہوی مگر — یہ کیا ہوا کہ لذت درد جگر گئی

سعید حق

جذب رشید حق کا اثر دیکہتا ہون مین
معصوم میری حال کی اونکو خبر گئی

میری جان مین جان آئی ترے آنے کی خبر سے
غم دوری آج چہوٹا دل و جان ہے اور جگر سے
شب غم مین تم جو آئے شب عید ہے یہ میری
مجہے دن ہوا محرم جو چلے ہو تم سحر سے

کوئی اوس سے جا کے کہدے یہہ چلا جنازہ اوسکا
لب بام آسکے دیکھیے ذرا وہ بھی اک نظر سے

ہے رشید دو جہان سے میری عرض اتنی معصوم
کہ بلا لین آپ جلدی ہمیں ہند کے سفر سے

گل عشق حضرت کھلا دلمین تو ہے
معطر ہے عالم یہ کیا مست بو ہے

ہوا اپنے محبوب کا دل مکدر
خدا سے جہان کو یہی جستجو ہے

وسیلہ ہمارے حبیب خدا ہین
یہی انبیا ہین ہم گفتگو ہے

یہ غنچہ ہے شاید وہان کے چمن کا
مرے دل سے آتی مدینہ کی بو ہے

مجھے بادشاہی جہان کی ہے ذلت
گدا ہون نبیؐ کا یہی آبرو ہے

نکلجاے دم آستان نبی پر
یہی ہے تمنا یہی آرزو ہے

جہان بھی ہون مین ہون نبیؐ کا ہون
مدینہ ہی ہر دم مرے روبرو ہے

بلاتے ہین تجکو شہ ہر دو عالم
یہی اک جہان مین صدا چارسو ہے

مدینہ مین موسیٰ کرین دل کی تسکین
تجلی ذاتی وہان چارسو ہے

یہہ دیتی حورین ہین جنت مین مژدہ
کہ پھولو نمین یان کی مدینہ کی بو ہے

مدینہ کی ذلت ہے اعزاز مجھکو
وہان خاکساری مری آبرو ہے

نہ دنیا کا غم اور نہ عقبےٰ کا ڈر ہے
نبیؐ کی محبت مری چارہ جو ہے

تو ہی زلف مشکین حضرت پہ شیدا
دلا تجھسے آتی یہ کیون مشکبو ہے

جیون اور مرون نعت شاہ دین مین
یہی التجا ہے یہی جستجو ہے

نگاہ ترحم نبیِ مکرم
گدا آپ کا یہ کھڑا روبرو ہے

حبیب خدا نے دیا قدرِ معصوم
کہ شفقت ہماری تری چارہ جو ہے

جیب خدا کے وہ شہ وزیر ہوے — سب رسولون کے وہ امیر ہوے
اور رتبہ ہو اس سے کیا اعلا — ربِّ اکبر کے وہ بشیر ہوے
انبیا اولیا ملائک بھی — اُنکے در کے سبھی فقیر ہوے
خاص محبوب ہین خدا کے وہ — دونون عالم مین بے نظیر ہوے
خوف باقی رہا نہ محشر کا — میرے حضرت جو دستگیر ہوے
نورِ حق سے ہوے ہین وہ پیدا — دوجہان کے مہِ منیر ہوے
کیا ہی مطلع کہا ہے یہ معصوم — شاعرون کے امیر میر ہوے
ہم ہوے تم ہوے کہ میر ہوے — اون کی زلفون کے سب اسیر ہوے

غزل

کہولے نہ زبان محرم اسرار کی آگے — بت بنگئے واعظ مری گفتار کی آگے
پژمردہ ہی ہر گل ترے رخسار کی آگے — خاموش ہی بلبل مری گفتار کی آگے
آنکہوں سے اٹھے پردہ تو انسان یہ پکار — کیا دولتِ کونین ہی دیدار کی آگے
نظارہ نی اوس آنکہہ کے تو مار ہی ڈالا — کیون لائی تھے بیمار کو بیمار کی آگے
یہ حسن تو ذاتی ہی وہ ہی حسنِ صفاتی — دلبر ہین خجل سب مرے دلدار کی آگے
رخ پہول دہن غنچہ صنوبر قدِ رعنا — کیا دیکہون چمن کو ترے گلزار کی آگے
گلبازیِ آتش کا تماشا یہ نہین ہے — دوزخ بھی ہی سرد آہِ شرربار کی آگے
جو دیکہنے والی ہین ترے اونکی نظر مین — ہر پہول ہی کانٹا ترے رخسار کی آگے
مشہور ہون ترے حسن کا پاس آ کو تو جاؤن — سایہ کی طرح رہتا ہون دیوار کی آگے

آب آب ہی سلکِ گہر اشکون کی مقابل
نیسان ہی خجل چشمِ گہر بار کے آگے

اُس حُسنِ دل آویز کی توصیف نہ پوچھو
کب رازِ نہان کہتے ہین اغیار کی آگے

اک ہاتھ لگا دیجیے مٹ جای یہ جھگڑا
سر خم کیے بیٹھا ہون مین تلوار کی آگے

معصوم ہی بیتاب رشید دوجہان آپ
لے چلیے اسے سیدِ ابرار کے آگے

خمسہ بر غزل مولانا شاہ محمد عمر مجددی نقشبندی قدس سرہ

قاصد کو ڈراتے ہو تجھے پھر نہ ملیگا
اور مجھسے یہ کہتے ہو کہ رہبر نہ ملیگا

اب کہیے تو ناصح کہ وہ کیونکر نہ ملیگا
خود جاؤنگا مین نامہ رسان گر نہ ملیگا

بن جاؤن گا قاصد جو کبوتر نہ ملیگا

ان روزون سے قاتل کی کمر ظلم پہ باندہی
کیا دیکھیے کرتا ہی وہ عالم پہ تعدی

مین خوش ہون کہ ہی ہمین مرنے کی تسلی
سفاکی قاتل اگر ایسی ہی رہی گی

دنیا مین کسیکا بھی تن و سر نہ ملیگا

ایسا ہی یہان کون کہ وہ اسکا ہو ہمسر
ہمنے تو نہین دیکھا کوئی اوس کے برابر

ممکن نہین عالم مین کوئی اُس سے ہو انور
جس روز نکل آیگا پردہ سے وہ باہر

ڈہونڈے سے بھی خورشید فلک پر نہ ملیگا

رکھا ہی خدا نے مری خلقت مین غمِ ہجر
جلوت مین غمِ ہجر ہی خلوت مین غمِ ہجر

فرحت مین غمِ ہجر ہی فرقت مین غمِ ہجر
ہجران مین غمِ وصل ہی وصلت مین غمِ ہجر

آرام کسیطرح سے دم بہر نہ ملیگا

جھک جاؤن ہر اک جا پہ ایسا تو نہین مین
بیٹھون نہ ترے در کی سوا اور کہین مین

بندہ ہوں ترے در کا سن اے پردہ نشین مین | رکھو نگا زمین پر نہ کبھی اپنی جبین مین
جب تک تری دہلیز کا پتھر نہ ملیگا

اب شوق شہادت سے ہی دن رات وہ مضطر | اور ہوتی نہین قتل کی تدبیر میسر
گر زندہ اوسے قتل سے اے شوخ ستمگر | مرجائیگا جون ماہی بے آب تڑپ کر
بسمل کو جو آب دم خنجر نہ ملیگا

سچ کہتا ہی معصوم کہ ہی قول سبھی کا | سایہ وہ خدا کا ہی جو ہی سایہ ولی کا
گر مرتبہ تو چاہی جنید اور سری کا | مت چھوڑ عمر ساتھ سعید ازلی کا
پھر ایسا جہان مین کوئی رہبر نہ ملیگا

مثنوی در نعت شریف

رشید جہان عرض کیجے مری | حضور رسول خدا مین ابھی
کہ اے فخر عالم شفیع الورا | حبیب الٰہی شہ دوسرا
امام رسل فخر آدم ہو شاہ | غریبون کے حامی ہو پشت و پناہ
مری عرض سنئے بسمع قبول | کہ ہے آپ کا ایک عاشق ملول
محمد محمد ہی ورد زبان | وظیفہ ہے اوسکا یہی ہر زمان
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲
مسمیٰ وہ حضرت معصوم ہی | جدائی سے بیحد وہ مغموم ہے
تڑپتا وہ فرقت مین کب تک رہی | شہا حال خستہ وہ کس سے کہے
وہ ہے آپ پر جان و دل سے فدا | کرم اوسپہ کیجے رسول خدا
شب و روز رہتا ہے مضطر وہان | تڑپتا ہے فرقت مین شاہجہان
گزرتی ہے اسکی بصد اضطراب | جدائی کا رہتا ہے ہر دم عذاب

نہین اوسکو راحت شہا ایکدم — خدا کے لئے اوسپہ کیجے کرم

گدا ہے تمہارا تمہارا غلام — علیک الصلوۃ علیک السلام

کیا کام ہجران نے اُسکا تمام — ہو رحمت تمہاری پئے خاص و عام

پڑے اوسپہ رحمت کی گر اک نظر — تو ہو جاے حاضر ابھی آنکر

جو آتا ہے اوسکو خیالِ وصال — تو ہوتا ہی صدمہ اوسے بس کمال

حضوری وہ اپنی جو کرتا ہے یاد — وہ رہنا مدینہ مین دل شاد شاد

وہ حاضر مواجہ مین ہونا مُدام — بصد شوق پڑہنا صلوۃ وسلام

وہ قبرِ مقدس کے ہونا نثار — فدا جان کرنا وہ لیل و نہار

وہ چوکھٹ پہ رکھکر سرِ عجز کو — وہ کہنا کہ مجہپر بھی کچھ لطف ہو

وہ الطاف عالی جو ہوتے تھے بیان — کرے اونکی کیا اب وہ شرح و بیان

شب و روز رہتا تھا اوسپر کرم — نظر لطف کی اوسپہ تھی دمبدم

وہ الطاف عالی کو اب یاد کر — تڑپتا ہے ہر دم وہ خستہ جگر

لہو اوسکی آنکہوں سے ہے ہر دم روان — لبون پر فغان ہی فغان ہی فغان

نہین چین اُسکو نہین ہے نہین — وہ کہتا ہے ہر دم شہِ مرسلین

رہون ہند مین کب تلک ای حضور — شب و روز غم ہی کہان ہی سرور

خبر لیجئے اب تو میری رسول — مرادین ملین ہون دعائین قبول

بلا کر مدینہ مین مجکو شتاب — دکہا دیجیے اپنا جلوہ جناب

اُٹھا کر شہا اپنے رخ سی نقاب — مجہے محو کیجے بدفع حجاب

جو دیکہون وہ جلوہ تو ہو کر فنا — شہا آپ پر جان کر دون فدا

نہ باقی رہے مجھہ مین ہرگز شعور | جو دیکھون تو ہون ایک دریائے نور
پھر ایک اور جلوہ دکھا کر مجھے | مقامِ بقا مین اوٹھا کر مجھے
کبھی غش مین ہوتا کبھی ہوش مین | کبھی نعرہ زن اور کبھی جوش مین
کبھی آستانہ پہ سر کو جھکا | یہی عرض کرتا شہِ دوسرا
تمہارا ہون مفتون شہِ بحر و بر | رہے اب عنایت کی مجھپر نظر
رہون تا بمردن بہ پیشِ حضور | نہ ہون آستانہ سے ہرگز مین دور
نہین اب نہین مجھکو تابِ فراق | مجھے بس حضوری کا ہی اشتیاق
دمِ آخرین تک رہون مین یہین | نجاؤن مدینہ سے ہرگز کہین
دمِ واپسین زیرِ اقدام ہو | زبان پر محمد کا بس نام ہو
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
بقیعِ مبارک مین مدفون ہون | مین محشر مین حضرت کی مقرون ہون
مرے اہل اولاد سارے حضور | رہین ساتھہ میرے نہون مجھسے دور
نظر ہو محبت کی حضرت مدام | ہو مکشوف عرفان کا اونپر مقام
رہین ساتھہ میرے بحفظ وامان | بدنیا و عقبی شہِ انس و جان
سبھی دوست میرے رہین میرے ساتھہ | بدست مبارک رہے میرا ہاتھہ

ہون معصوم کی سب مرادین حصول
بحقِ امامین و زہرا بتول ؟؟

قطعات تاریخ طبع انتخاب معصوم

از نتائج طبع انور افصح زمان استاد سخنوران جناب منشی امیر احمد صاحب المتخلص به امیر لکھنوی سلمہ اللہ القوی

حضرت معصوم کا ہر شعر ہے مطبوع طبع
ہو رہی ہی اسکی اقلیم سخن مین دہوم آج
تو بھی کہہ کسب سعادت کی لیے تاریخ امیر
چھپ گئے افکار در بار شہ معصوم آج

ریختہ قلم اعجاز رقم طبع انتخاب بلبل ہند جہان استاد فصیح الملک نواب مرزا خان بہادر المتخلص بہ داغ دہلوی سلمہ الملک القوی

ہی یہ دیوان جناب معصوم | اسکو مین طور سخن کہتا ہون
اور تاریخ جو پوچھو ای داغ | چشمۂ نور سخن کہتا ہون

نتیجۂ طبع حافظ مولوی محمد مصباح المغنی صاحب المجددی المتخلص بہ مصباح سلمہ فالق الاصباح

یہ دیوان ہی مصباح کیا لاجواب | ثناخوان ہین جس کے صغیر و کبیر
سمجھتے کلام اپنا یکسر غلط | جو اس دور مین ہوتی مرزا و میر
ہر اک جان کرتا ہی اس پر نثار | مضامین ہین اس مین وہ دلپذیر
ہی دلچسپ غزلون کا وہ سلسلہ | گرفتار ہین جسکے برنا و پیر
بیان کیا ہو جیسے طبیعت کا جوش | خجل اوس سے ہوتا ہی ابر مطیر
برستا ہی کیا نور ہر شعر سے | مصنف جو ہین اسکے روشن ضمیر

وہ ہین مسندِ فقر کے بادشاہ | برابر ہین اون کو فقیر و امیر
بھلا اونکی تعریف کیا مجھسے ہو | نہین کوئی ۔ عالم مین اُنکا نظیر
وہ حضرت ہین معصوم ہین شاہ ہین | زمانہ کے مرشد زمانہ کے پیر
وہ کرتے ہین مجھپر عنایت بہت | کرم اون پہ فرماے رب قدیر
کلام اون کا جس دم مرتب ہوا | ہوی فکر تاریخ کی ناگزیر
رہِ دوستی سے یہ کہنے لگی | مرے گوش دل مین قلم کی صریر
سرِ دشمنِ دین اوڑا کر کہو | یہ دیوان پاکیزہ ہے بے نظیر

از نتایج صایب حافظ مولوی محمد ابو الشرف صاحب مجددی المتخلص بہ شرف فرزند سعید حضرت مصنف جعلہ اللہ سعیدا

نکلا وہ کلام آج جس سے | نکلیگا جہان مین نام حضرت
پڑھتے ہین درود سنکے قدسی | اے صل علی کلام حضرت
اللہ ری فصاحت و بلاغت | سحبان بھی ہی اک غلامِ حضرت
منقوط مین ہی شرف یہ تاریخ | مقبول ہی سب کلام حضرت
۱۳۱۴ھ

ولہ

ہوا مطبوع جب حضرت کا دیوان | خیال آیا کرون تاریخ منظوم
ندا آئی سرِ حشمت اوڑا کر | شرف کہدی کھلا ہی باغ معصوم
۱۳۱۴ھ

ولہ

جب طبع ہوا کلامِ حضرت | اقلیم سخن مین پڑگئی دہوم
تاریخ کہی ابو شرف نے | بےمثل ہے انتخاب معصوم
۱۸۹۷ع

شرف دیکھ لے تو یہ بستان حضرت **وله** کھلا ہی نیا اب گلستان حضرت
کہی میننے منقوط حرفون مین تاریخ چھپا ہی یہ کیا خوب دیوان حضرت
۹۷ ۱۰ ۱۲

وله

حضرت کا چھپ گیا جو ہے دیوان لاجواب
عالم مین یہ بجو دیہ نیا گلستان ہوا
تاریخ کی تھی فکر مجھے اندنون بہت
صد شکر میرے حال پہ حق مہربان ہوا
آئی ندا یہ غیب سے کیون سوچ مین ہی تو
لکھدے ابو شرف کہ یہ مرغوب جان ہوا

از طبع رسای حافظ مولوی محمد ابو الفیض صاحب مجددی المتخلص بہ فیض فرزند رشید حضرت مصنف جعله الله رشیدا

میرے والد کا جب چھپا دیوان سارے عالم مین پڑگئی اک دہوم
فیض دل نے مرے بھی یہ چاہا کرون تاریخ اسکی مین منظوم
آسمان سے یہ آئی مجکو ندا سال فصلی ہے غنچہ معصوم

از نتائج طبع حافظ جلیل حسن صاحب المتخلص بہ جلیل سلمه الله الوکیل

ہی کلام حضرت معصوم بھی کس شان کا دل کا یہ مطلوب ہی محبوب ہی یہ جان کا
صنعت تعلیل مین لکھہ سال چھپنے کا جلیل خنجر و نشتر ہی ہر ہر مصرع اس دیوان کا

نتیجۂ قلم عنبر رقم مرزا احمد علی صاحب المتخلص بہ کوکب سلمه الملک الولی

ہمام شریعت امام طریقت بود خواجہ معصوم شیخ زمانہ

وجودش بود نور چشم حقیقت — یم معرفت را چو دُرِّ یگانہ

سراپیم چہ اوصاف انفاس پاکش — ہمہ عاشقانہ ہمہ عارفانہ

چو در قالب طبع دیوانش آمد — بجان گشت مطبوع اہل زمانہ

فلک گفت کوکب کہ تاریخ طبعش — بگو داری از دعوے خادمانہ

ببایدہ ہمی فرق آعدا سے دیوں برا — دلم گفت۔ افکار شیخ زمانہ

۱۳ ۱۵
۱۳۱۴

چکیدۂ قلم حافظ امیر حسین صاحب مجددی وکیل ہائی کورٹ نظام حفظہ الملک العلام

ہی حضرت معصوم کا دیوان وہ دل آویز — عاشق ہوا جس شخص نے دیکھا ہی اکبار

کیا صاف زبان پائی ہی کیا حسن طبیعت — پاکیزہ مضامین ہین چمکتے ہوئے اشعار

تڑپا گئی ہین اشعار پہ پڑھ کتے ہوئی اسکے — بیساختہ رو دیتی ہین پڑھکر جگر افگار

ہر شعر ہی غنچۂ گل نسرین و سمن کا — ہر صفحہ ہے دیوان کا اک تختۂ گلزار

جو نقطہ ہی کاغذ پہ وہ اک پھول کھلا ہے — جو حرف ہی دکھلاتا ہی وہ جلوۂ دلدار

جو سطر ہی دیوان کی موتی کی لڑی ہے — اشعار ہین یہ یا کہ گندھی ہین دُرِ شہوار

نشتر ہے رگ جان کا ہر اک مصرع دیوان — چبھتے ہین کلیجہ مین موثر ہین وہ اشعار

نعتیہ مضامین ہین بھی عجب شوق بھرے ہین — تاثیر مین اعجاز دکھاتی ہین یہ ہر بار

لوٹے وہ مزے لطف اُٹھائے اسے پڑھکر — جس شخص کی دلمین ہو ولا سے شہ ابرار

تعویذ سمجھتے ہین اسے صوفیِ صافی — دلمین اسی جا دیتی ہین رندان قدح خوار

اسرار وہ کھولی ہین جو تھی سینہ مین پنہان — اک شعر بھی دیوان مین نہین ہی کہین بیکار

ہین اسکی مصنف بھی تو اک شیخ زمانہ — کیونکر ہو دیوان یہ گنجینۂ اسرار

ترتیب امیر اسکی ہوی جبکہ مکمل — تاریخ کی خواہش ہوی ہر ایک کو اکبار

مین نے بھی جو چاہا کہ بہار یہ لکھون سال | دل نے کہا - دیوان ہے یہ گلشن بہار

نتیجہ طبع رسای حافظ لطیف احمد صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک القوی

چھپا جب کہ دیوان حضرت کا یہ | کہا سب نے پڑھکر یہ ہے لاجواب

لطیف اسکی تاریخ ہے عیسوی | یہہ بے مثل ہے گوہر انتخاب

ریختہ قلم میان محمد محی الدین حسین صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک الله

یہ ہے ایسا کلام پاک وصاف | دیکھنا چاہیے ز روی ادب

فکر تاریخ طبع مین موجب | لکھہ چھپا انتخاب معصوم اب

ریختہ قلم مولوی حبیب الرحمن صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک العلی

حضرت شاہ کا کلام شریف | حیدرآباد مین دکن نے چھپا

اے حبیب اوسکی طبع کی تاریخ | مین نے ہاتف سے جب کہا کہ بتا

آسمان سے بصد نشاط و سرور | گلشن فیض بے حد اوسنے کہا

ولہ

واہ کیا دیوان ہے صل علے | دلستان ہین لفظ معنی دلپذیر

مین نے تاریخ اوسکے چھپنے کی حبیب | لکھے کیا زیبا کلام بے نظیر

ولہ

چھپا میرے حضرت کا دیوان جب | ادے جس نے دیکھا وہ شیدا ہوا

اگر اوسکے الفاظ ہین دلفریب | تو معنے مین بے شک ہے جادو بھرا

ہر اک بیت دیوان کی ہے لاجواب | جو مصرع ہے اوسکا وہ ہے دلربا

لکھون اوسکی تاریخ مین اے حبیب | یہ تھے دلمین اسبات کا سوچ تھا

کسی نے یہ مصرع پڑھا حیف | فصاحت کا دفتر چھپا واہ واہ

از طبعزاد میان محمد اسحاق صاحب مجددی سلمہ اللہ الملک الولی

نہ کسطرح سے ہو ہر دل عزیز اسحاق — کلام حضرت معصوم لاجواب ہوا
سر الم کو اوڑا کر کہو یہ تم تاریخ — جہان مین آج یہ دیوان انتخاب ہوا

از طبعزاد منشی محمد عبد الحفیظ خان صاحب برادر نعمانی مدرس دینیات مدرسۂ آصفیہ سرکار عالی

کلام شیخنا معصوم قیوم — امیر کشور فیضان آن شہ
فقیہ و کاشف اسرار مکتوم — رفیع المنزلت ذی الفضل والجاہ
ہوا مطبوع سال طبع سنئے — کلام شیخ دوران چھپ گیا واہ
۱۳۱۴ھ

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنہ انتخاب معصوم کہ مشاہدۂ جمال صنعتش کرشمہ افزای ارباب طریقت و معاینہ جلوہ آش شاہد افروز عشاق حقیقت است بصحت تمام و حسن انتظام در مطبع فیض الکریم واقع بلدۂ حیدرآباد دکن باہتمام بندۂ کمترین طالب ثواب محمد عبد الوہاب بزیور طبع محلی و مزین شدہ ہدیۂ مشتاقان شد و تاریخ طبعش از جانب مطبع بمنصۂ عرض چنین در آمد۔ **قطعہ**

چون غوغائیان گلبند از ہر طرف الحان کنان — ہوش شادان و فرحان زین کلام پاک و دلکش شنفت
بی یاران چو کردم جستجو از باغ دل گفتا فلک — در گوش من سال طبع گلزار معصومی شگفت
۱۳۱۴ — ۱۳۱۴ھ

(کتبہ محمد عبد الرحیم)